

News-Update

مجله سیاسی خبری هنری

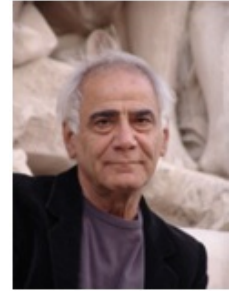
جمع آوری و طرح از
مسعود فروزش راد

Fikret Amirov - Shur (Symphonic Mugham) [1948]

https://www.youtube.com/watch?feature=player_embedded&v=XFnDtU-yPJ4



بهار در خاوران



در نومییدی بسی امید است پایان شب سیه سفید است

فراخوان عمومی و نخستین قدمهای جنبش چپ انقلابی به سوی اصول اولیه سوسیالیسم

چند روز پیش پیامی به دستم رسید به این عنوان

فراخوان برای راه پیمانی اول ماه مه 2013

درپاریس

بعد از مطالعه این پیام و دیدن شعارها در یافتن این فقط از طرف یک گروه چپ رادیکال می باشد ، قدری به خود امیدوار شدم و در فکر فرو رفتم که چطور بعد از مدتها از درون یک جنبش چپ رادیکال برای انجام سازماندهی یک حرکت، فراخوان عمومی داده میشود تا اعضای آن به طور دمکراتیک تعیین شوند و این کار آنها برای من نویدی بود به سوی سازماندهی سوسیالیستی یک حرکت کارگری و بسی امیدوار کننده و تلاشی برای جلوگیری از ایزوله شدن جنبش چپ رادیکال.

ولی همانطور که میدانید هنوز در اکثر نقاط دیگر جهان این روش برقرار نیست و انتخاب اعضای کمیته موقت به شکل دیگری صورت میگیرد که نام آنرا به جز باند بازیهای قدیمی و قرون وسطایی چیز دیگری نمیتوان نهاد. زیرا در این راه هر کس برای خود دسته بی دارد و آنان را به وسیله پیام شخصی و تا تلفن دعوت می کند برای برنامه ریزی تظاهرات، در این میان همیشه بده بستانهایی هم وجود دارد و آن به خاطر این است که مبدا عده ایی از رقبا نه تنها به راه پیمایی نپیوندند بلکه هر کس کنار آن برای خود دکه بی باز نماید و سد راه آنان شود.

سوال اینجاست که گروهها و سازمانهای چپ انقلابی و اصلاح طلب از چه چیزی وحشت دارند ، مگر نه اینکه آنها همیشه

در شعار هایشان

از حمایت توده ها نام برده و از آنان دفاع میکنند؟ پس چرا با انتخاب افراد مخصوصی همیشه میخواهند از گزند توده ها در امان باشند؟ چرا از دعوت توده ها برای مشارکت در هیئت انتخابی و اومه دارند؟ آیا توده های مردم " بر خلاف جهان بینی " این دستجات باند باز باید همیشه دنباله رو باشند و شرکت در سرنوشت خود نداشته باشند ؟ و برای این توده ها همیشه باید افراد برگزیده تو خالی تصمیم گیری نمایند؟

این جریان هیأت انتخابی برای برگزاری و شرکت در تظاهرات اول ماه مه هر سال در هلند هم به همین شکل با باند بازی کامل صورت گرفته و سر آخر ناظر تعداد اندکی از شرکت کنندگان هستیم که واقعا شرم آور است و موقعی که از آنان سوال میشود چرا ؟ به جای اینکه به اشتباه خود اقرار کنند ، میگویند چپ رادیکال همین است و بس و احتیاجی به سیاهی لشکر ندارد ، این به منعی آن است که اگر کسی اعتراض دارد انقلابی نیست و در صفوف دشمن قرار دارد ، با تعبیر بهتر یعنی بقیه سیاهی لشکر و ضد انقلابی و یا

سازشکار و یا از طرفداران رفرم هستند در نتیجه کارگرانی هم که شرکت نکردند، به نحوی سیاهی لشکر هستند و ما از وجود آنان بیزاریم. این به انزوا کشیدن کامل جنبش چپ رادیکال و دقیقا آنچه که دشمنان چنین جنبشی، آرزوی آن را دارند است. و ما در خواب خرگوشی بسر میبریم.

این تنها شامل گروه های چپ رادیکال نمیشود بلکه گروه های دیگری هم هستند که به صورت غیر دمکراتیک برای خالی نبودن عریضه از آنان خصوصی دعوت میشود که مبادا تعداد شرکت کنندگان کم شود، سر آخر اطلاعاتی و یا آفیشی که صادر میشود نام چندین گروه و صنف های مختلف برده شده که وقتی تظاهرات شروع میشود بعضی از آنان اصلا شرکت ندارند و یا از هر کدام تعدادی انگشت شمار و یا یک و نفر شرکت میکنند و از مردم مشایعت کننده خبری نیست و علی میماند و حوضش. در حالیکه تعداد پرچم ها گاهی از تعداد شرکت کنندگان بیشتر است.

چرا بسیاری از گروه های چپ رادیکال از دادن فراخوان عمومی هراس دارند؟ مگر نه اینکه مانند فراخوان پاریس و با درج شعار های خود حق انتخاب را واگذار میکنند به دیگرانی که در این رهگذر احساس نزدیکی کرده و می پیوندند به آنچه که مورد نظرشان است؟

یا شاید همانطور که در سطور قبل نگاشتم منافع شخصی و یا حس رهبریت و یا کمبود آن مطرح است که مبادا در پروسه کار سکان کشتی به دست خبرگان واقعی افتد. و حق به حق دار رسد؟ و خود خواهان را کنار زده و راه برای پیشروان واقعی باز شود. مگر دیکتاتوری و روش دیکتاتور شدن شاخ و دم دارد، این کارها دقیقا همین معنی را دارد. و جز جدا کردن نیروهای انقلابی از مسیر خود چیز مثبتی در بر ندارد.

یادم میاد چندین سال پیش تظاهراتی در یک میدان معروف آمستردام و وسیله ما گروه چپ رادیکال بر پا شد که تعداد تقریبا بیست نفری در آن شرکت داشتند. یکی از یاران خوب ما رفته و روبرویمان روی یک چهار پایه قرار گرفت و شروع به شعار دادن و داد زدن به طرزی که دست و انگشت اشاره اش دائم به طرف ما بود و دائما شعار های کومونیسی میداد و میگفت ما پیروز هستیم، تو گویی همه داد زدنش سر ما بدبخت بود که همگی مثل خودش بودیم و همان عقیده را داشتیم در این میان رهگذر های هلندی هم بودند که کمی مکث کرده و چون نمیدانستند این رفیق ما چه میگوید به راه خود ادامه داده و میرفتند تا اینکه یکی از آنان فکر کرد که این رفیق ما یک بیگانه است که با تظاهرات ما به مخالفت برخاسته و به ما فحش داده و ناسزا میگوید، به ما گفت: او چرا به شما فحش میدهد چرا نمیرید پلیس بیاورید؟ من که از این ماجرا خنده ام گرفته بود گفتم با او از خود ما است، وی گفت به بخشید نمیدانستم او برای شما نمایش میدهد که شما را به خنده وادار کند خودش هم کمی خندید و گفت پول خورد ندارم و رفت.

خوب در درجه اول ما دست به این تظاهرات زده بودیم که برای دیگر جهانیان پیامی داشته باشیم ولی آیا موفق شدیم؟ و یا مانند همیشه مانند کبک سر را در برف فرو کرده بودیم؟ جدا از خنده و شوخی آیا این یک فاجعه نیست؟ و اگر نیست نام آنرا چه میتوان گذاشت؟ من خود را از سایرین جدا نمیکنم زیرا من و امثال من تا کنون دست کمی از یاران خود نداشته ایم و در بسیاری از این بازی ها شرکت داشته ایم

نشست نیروهای چپ و کمونیست

حدود یکسال و اندی پیش اعضای از سران یکی دو گروه جمع شده و تصمیم گرفتند یک اتحاد چپ جدید به وجود آورند یک و یا دو تن از آنان از دیار خود روانه کشور های دیگر شدند که به طور خصوصی با این و آن گروه دلخواه خود تماس گرفته و آنان را دوباره وادار کنند برای سازماندهی اتحادی از چپ بزرگ؛ فراموش نکنید که در اینجا من از اتحاد سه گروه صحبت نمیکنم، که در رویای خود اتحادی از چپ و نه چپ بزرگ دارند که در آن سازمان فداییان اکثریت نقش بزرگی دارد بلکه روی سختم با آن تقریبا بیست و پنج گروه دیگر است که اکنون کنگره دوم را هم پشت سر نهادند.

من شخصا از همه این گروه ها و سازمانها و نهاد ها عنبر میخوام که بی پرده صحبت میکنم ، شما همه سالهاست به جنبش چپ تعلق دارید و من همیشه سعی کردم که به شما رفقای عزیز افتخار کنم . و لی اجبار دارم بعضی از حقایق را دوستانه با شما در میان گذارم، ما همه عادت کرده ایم مانند اجداد خود که اجزایی مانند حزب توده و امثالهم است از باند بازی دست برد نداشته و از این روش برای پیشبرد مقاصد خود استفاده نمائیم . نا گفته نماند که ترک عادت موجب مرض است.

رفقای خوب من ، مگر تنها شما هستید ؟ فکر نمیکنید به این همه افرادی که در اثر نابسامانی و تضاد های درون سازمانی مجبور شده اند برای حفظ پرنسپ های خود از سازمان متعلق به خود دست کشیده و راه دیگری برای مبارزه انتخاب نمایند ؟ هر چند که فردی باشد. شما خود میدانید هر یک از این افراد با تجربه به راحتی میتوانند با یک و یا دو نفر از همزمان خود دست به ایجاد یک گروه و یا حتی یک سازمان سیاسی چپ زده و با ایجاد یک شبکه اینترنتی و یک وب سایت دکه یی ایجاد نمایند و از انواع و اقسام اسامی استفاده نمایند برای مثال :

نیروی چپ جناح انقلابی سازمان فداییان خلق به طرفداری از جنبش مستقل آذربایجان ، و یا بر عکس بلوچستان و یا سیستان و یا ال اهواز ،

و یا فعالین انشعابی از جناح راست راه کارگر به طرفداری از چپ خود انگیزه. و غیره و آیا این کارها باعث مسخره نیست؟ آیا اگر من به چنین کارهایی دست زده بودم فکر می کنید چند نفر عضو احمق و نادان داشتم. و به این وسیله و به تدریج مورد توجه قرار گرفته و با عشوهِ گری انقلابی وارد چنین اتحاد بزرگی از چپ میشدم.

مسلمانا اکثر شما میدانید که من فقط خود را نمیگویم ، زیرا من در هر شرایطی با تجربیات گرانبهای خود میتوانم خدمت خود را هر قدر هم که کوچک باشد ارائه داده و دین خود را نسبت به تودهای مردمی که به آن تعلق دارم ادا نمایم و احتیاجی به وارد شدن به جریان خاص و گروه و اتحادی ندارم.

واهمه شما از چه چیزی بود که فراخوان عمومی ندادید و روانه جمع کردن گروهایی به دور هم شدید که از همان اول میدانستید و تجربه آن را هم داشتید که چنین اتحادی محال است.

برای نمونه : اتحاد چپی که در اوائل سالهای ۱۹۸۰ در اروپا به وسیله باز ماندگان کنفد راسیون دانشجویی شروع شد و یک یا دو سال بیشتر دوام نیاورد و از هم پاشید. ولی چندی پیش بعد از بزرگداشت پنجاهمین سال من تصادف با یک مصاحبه ویدیویی از جانب بعضی از آنان رویرو شدم که اظهار به وجود یک اتحاد چپ کومونیستی شد که از همان سالهای ۱۹۸۰ وجود داشت است. من با تعجب کامل از خود پرسیدم این دیگه چه بازی هی متواند باشد ؟ آخر کارنامه ۳۵ ساله شما چیست؟ و چرا کسی تا کنون خبر از وجود چنین اتحاد کومونیستی نداشته است.

بعد از آنهم ما به تدریج شاهد اتحادهای متعددی بودیم که هر یک به نوبه خود فقط نامی از آن باقی مانده است ولی هنوز اظهار وجود میکنند و آخرینشان همگامی است که هنوز برای بقای خود دست و پا میزنند. و اگر تعداد اتحاد های چپ سال به سال رو به پیشرفت نهاد چه فکر خواهید کرد ؟

آیا این نمیتواند مسخره باشد که فکر کنیم بعد از شکست همه آنان تنها نام آنان باقی بماند . و اینبار ما مجبور شوم به اتحادی دیگر که نهائی

خواهد بود دست زنیم که نام آن " اتحادی از همه اتحادهای چپ " که تا کنون وجود داشته اند بزینم. عاقبت ما به کجا میانجامد ؟

در این باره چه میاندیشید ؟

مسعود فروزش راد

در ذیل فراخوان را مشاهده می‌کنید.



فراخوان برای راه پیمایی اول ماه مه 2013

درپاریس

رفقا

امسال در شرایطی به استقبال روز جهانی کارگرمی رویم که جهان سرمایه داری در یکی دیگر از بحران های دوره ئی اش بسر می برد و بعد از گذشت چندسال هنوز روزنه ای برای خروج از آن پیدا نکرده است. در سراسر جهان برای پرداخت هزینه این بحران مبارزه ای میان دنیای کار و سرمایه در جریان است که به بزرگداشت اول ماه مه جلوه ای خاص می بخشد. کارگران با شعارهای دفاع از منافع طبقاتی و حفظ دست آوردهای خویش، نظام سرمایه داری را مسوول این بحران دانسته و آن را به چالش می طلبند. در ایران نیز بحران سرمایه داری، سیاست های ویران کننده ی نئولیبرالی دولت های جمهوری اسلامی و بخصوص تحمیل تحریم های فلج کننده کشورهای سرمایه داری غرب فشار بر کارگران و حقوق بگیران دائمی را بیشتر کرده است. کارگران و حقوق بگیران ایران با اعتراضات و اعتصابات پی در پی در مقابل این شرایط دشوار دست به مقاومت زده و در این راه با تحمل فشار همه جانبه و حتی تحمل شکنجه و زندان هزینه ای گزاف را پرداخته و می پردازند.

باتدارک باشکوه تظاهرات اول ماه مه امسال در پاریس، بلندگوی مبارزات و خواسته های کارگران باشیم. ما شما را به شرکت در جلسه روز **جمعه 29 مارس 2013** در ساعت **نوزده و سی دقیقه محل آزکا** دعوت می کنیم تا انتخاب مجدد کمیته موقت برای برگزاری تظاهرات اول ماه مه 2013 را انجام دهیم.

Adresse: AGECA, 177 Rue de Charonne 75011 M°: Alexandre Dumas

سرنگون باد رژیم جمهوری اسلامی ایران

زنده باد آزادی - زنده باد سوسیالیسم

زنده باد روز اول ماه مه روز همبستگی جهانی کارگران

کمیته موقت برگزاری تظاهرات روز اول ماه مه در پاریس - مارس 2013

حسن حسام

گفتار سیاسی حسن حسام بمناسبت هشت مارس روز جهانی زن

<http://www.youtube.com/watch?v=gtR2Pt6ReKI&list=FLrVCMDUuGvxH9p42XVBFrUA&index=3>

شعر خوانی حسن حسام آهو بانو از دفتر گوزن و صخره تقدیم به زنان رسته از بند

<http://barabari.tv/video/08032013.html>

سؤال نشریه شهروند از "اتحاد زنان آزادیخواه" در تاریخ مارچ 2013

از نظر شما مهمترین موانع در راه جنبش آزادیخواهی زنان ایران و دستیابی به حقوقشان چیست؟

بررسی عمر 33 سال رژیم سرکوبگر جمهوری اسلامی نشان می دهد که حاکمیت این رژیم اساساً بر سرکوب توده ها و مبارزات آنان برای رسیدن به آزادی بنا شده است و در این میان زن ستیزی نیز جزئی جدایی ناپذیر از حاکمیت جمهوری اسلامی بوده است.

همانگونه که در تجربه ثابت شده، سرکوب زنان (یعنی نیمی از جمعیت کشور) سرکوب جامعه است. در نتیجه می توان براحتی درک کرد که چرا رژیم جمهوری اسلامی از اولین روز حاکمیت ننگین خویش زنان محروم ولی آزاده ایران را آماج ماشین سرکوب خویش قرار داد و هجومی وحشیانه را به ابتدایی ترین حقوق انسانی آنها سازمان داد. این رژیم کوشید تا با برقراری یک دیکتاتوری عنان گسیخته و عریان که بخشا در لفافه ارتجاعی ترین قوانین زن ستیز مذهبی استتار شده، حقوق ابتدایی و انسانی زنان را که نقش برجسته مبارزاتی شان در سالهای انقلاب بر هیچ کس پوشیده نبود در زیر چکمه های یک رژیم وابسته مذهبی لگد مال کند. از سرکوب وحشیانه تظاهرات زنان بر علیه حجاب اجباری و تحمیل آن به زنان گرفته تا تشدید استثمار زنان در محیط های کار، از تشدید ستم جنسی گرفته تا تصویب کثیف ترین قوانین استثمارگرانه و تحمیل و اشاعه فرهنگ مردسالارانه در جامعه بر علیه زنان جلوه هایی از برخورد وحشیانه جمهوری اسلامی با زنان تحت ستم جامعه ما را منعکس می کند.

در مواجهه با چنین بورش ضد خلقی ای بر علیه زنان، اما زنان آگاه و مبارز میهنمان در طول 33 سال گذشته هیچ لحظه ای دست از مبارزه و مقابله با حکومت بر نداشته و همواره همچون خاری در چشم دیکتاتوری حاکم و در مقابل سلطه ضد خلقی این رژیم بر جامعه عمل کرده اند. نمونه بارز این واقعیت در مبارزه زنان در جریان خیزش توده ای سال 1388 نیز با برجستگی خود را نشان داد و ما شاهد بودیم که چگونه زنان دلاور ما به

خاطر دلایل محکم مادی ای که برای مبارزه با دیکتاتوری حاکم و تغییر بنیانی نظام و مناسبات ارتجاعی کنونی دارند، در صفوف مقدم نبرد و سنگر بندی های خیابانی، هر خیابان و کوچه ای را به دژی در مقابل نیروهای سرکوبگر و مزدوران جمهوری اسلامی تبدیل کردند.

چرا که زنان در تجربه 33 سال گذشته دریافته اند که در چارچوب چنین حکومت درنده خویی که جز با قدرت زور عریان و زندان و شکنجه و اعدام قادر به تداوم حکومتش نیست، رژیمی که جز با زبان سرکوب و خشونت و تحقیر تبعیض با زنان سخن نمی گوید و کمترین مطالبات صنفی و ابتدایی آنها را بر نمی تابد، امکان هیچ گونه گشایشی در زندگی اسارت بار آنها میسر نیست. برخلاف القانات باطل جریانات رفرمیست و سازشکار در جنبش زنان که با کوشش برای منحرف ساختن مبارزات زنان از افسانه امکان اصلاح در چارچوب جمهوری اسلامی سخن می گویند و می کوشند تا مبارزات زنان را در خدمت این یا آن دسته از مرتجعین و استثمارگران حاکم کانالیزه کنند، همانگونه که تجربه کار و مبارزات خود زنان نشان داده، اصولاً جمهوری اسلامی خود بزرگترین مانع جنبش آزادیخواهی زنان بوده و در نتیجه خواست برابری حقوق زنان با مردان در چارچوب نظام جمهوری اسلامی امری غیر ممکن است.

"اتحاد زنان آزادیخواه" به مثابه یک تشکل مدافع حقوق زنان بر این باور است که سرنوشت زنان در جریان مبارزه شان برای تغییر بنیانی چنین نظام و مناسبات استثمارگرانه و زن ستیزی تعیین می شود. به باور ما تحقق خواسته های عادلانه و بر حق زنان و بطور کلی امر رهایی زن در ایران تنها در مسیر مبارزه برای نابودی نظام سرمایه داری وابسته حاکم بر ایران می گذرد. سرنگونی کلیت رژیم جمهوری اسلامی با تمام دار و دسته های درونی آن در جریان یک مبارزه مستقل از این یا آن قدرت ارتجاعی در طبقه حاکم و بدون اتکاء به قدرت های امپریالیستی، گام اول برای تحقق قطعی خواست های زنان ایران است.

"اتحاد زنان آزادیخواه"

اسفند 1391

محمد علی سپانلو در گفتگو با حافظ موسوی



حرف من این است ، تو حرفت را بزن ، اگر روشنفکری . بگذار منزوی ات کنند. تو موضع درست را بگیر. بزرگترین اشتباه روشنفکری ایران این بود که از ترس منزوی شدن و از دست دادن تیراژ رو به روی توقعات جمعیت روشنفکر نما نایستاد

روشنفکر باید حتی در صورت منزوی شدن و مورد تمسخر قرار گرفتن موضع واقعی خود را بگیرد . حقیقت این است که ما روبروی آن چیزی که همه را با شعار می خواستند ، نایستادیم . شعار هایی که در روشنفکری آن روزگار فراگیر بود. روشنفکران ایران به جای آنکه جلوی اتوپیای " علی شریعتی " بایستند ، در مورد این بحث می کردند که رفقای مسکو بر حق اند یا پکن. دعوی روشنفکری ما این بود. آن وقت فریدون آدمیت هم بود که دیدگاهی تاریخ گرایانه به قضیه داشت. امروز می بینیم که آدمیت دست کم در افق بهتری فکر می کرد. یادم می آید وقتی شوروی به چکسلواکی حمله کرد و تانک های مسکو نهضت مردمی " چک " را له کردند، ما در یک مهمانی بودیم ، منزل مدیر نشریه " جهان نو" ، حسین حجازی . آنجا بود که " مصطفی رحیمی" حین صحبت هایش گفت روس ها اشتباه کردند ، چون نهضت چکسلواکی مردمی بود. من بر افروخته شدم و گفتم نخیر!

، خوب کاری کردند و جلوی ارتجاع را گرفتند. بابت آن نظرم ، امروز، شرمنده ام. خیلی چپ زده بودم . تحت تاثیر فضا بودم . جمعیت هم به من حق می داد. بعد اینکه جرات می خواست جلوی نظر جمع بایستی . روشنفکر باید حتی در صورت منزوی شدن و مورد تمسخر قرار گرفتن ، موضع واقعی خود را بگیرد. بعد ها تاریخ به او گواهی خواهد داد. نباید بترسد . وقتی در کنفرانس برلین بودیم ، شبیه همین داستان پیش آمد. من ، تلفنی ، به اسماعیل خوبی گفتم تو که خوب می دانی چه شده است. گفت : سپانلو ، ما باید اینجا روزی 10 تا امتحان پس بدهیم تا هی نگویند این جزو حکمت ایران شده است . حرف من این است ، تو حرفت را بزن ، اگر روشنفکری . بگذار منزوی ات کنند. تو موضع درست را بگیر. بزرگترین اشتباه روشنفکری ایران این بود که از ترس منزوی شدن و از دست دادن تیراژ رو به روی توقعات جمعیت روشنفکر نما نایستاد. محمد علی سپانلو در گفتگو با حافظ موسوی ، مجله ی شهروند شماره آخر تر . 19 شهریور 1390

Sirus Malakooty

روزگار عجیبیست ، گروهی ترا ازاده مینامند و گروهی دیگر بداندیش ، کاش موضوع در همین روایت خلاصه میشد، اما آنان که ترا ازاده مینامند هنگامی که نقد ترا بر رفتارشان در هنگامه ای مشاهده کنند ترا روانه تبعید در دیار بداندیشان و خیانت پیشه گان میکنند ، و آنان که ترا بداندیش مینامند شادمانه به سرور مینشینند که دیدی حق با ما بود ؟ در فرهنگ رفتاری و سیاسی ما مداحی و ستایش از یکسو و نفی و حذف خود را جایگزین نقد نموده است، در این فرهنگ رفتاری هرگز قادر نمیگردی دموکراسی را نهادینه سازی و تنها به تکرار اسارت خویش و اسیر نمودن دیگری تداوم خواهی بخشید . فرهنگی که زاید انواع ایدئولوژی های تمام خواهانه و استبدادپرست و در خود تحمل و شکیبایی در برابر نقد را بارور نساخته است. فرهنگی که خود ستاست و خود را حقیقت مطلق میخواند. س.ملکوتی

Zaman Feyli

به نام انصاف خویش را دور از این بی فرهنگی نمی دانم نیز چون ظاهر ن دست خودمان نیست به شرط چاقو به دنیا آمده . . . بیم پنداری ! و اینکه بد رفتاری بی دچاریم

Sirus Malakooty

نه زمان جان فکر نکنم شما تسلیم مطلق چنین فرهنگی باشید من و شما بارها در زمینه های متفاوت به نقد یکدیگر نشستیم . اما نقد را تسلیم نفی یکدیگر نکردیم

Zaman Feyli

جناب ملکوتی عزیز وسعت نگاه شما که بر هر کسی که شما را بشناسد به یقین آزر می آفریند . اما از خودم شروع کردم که کسی را نیاززده باشم . اما شما هم نیک می بینید و اشراف دارید که جامعه ی ما در چگونه سراسر بی پای نهاده است . تنها در جامعه ی ماست که ابراز عقیده جرم است حتا برای آنکه مثل او نیاندیشی حکومت که تکلیفش مشخص است

Sabah Lotfi

آقای ملکوتی گرامی و آقای فعلی عزیز ما تا زمانی که با داشتن دستگاه حق و باطل همراه به نقد هم میپردازیم به فکر درمانی برای حذف این فرهنگ غلط، و نهادینه کردن منطق و دوری جستن از پیش داوری، و این نیازمند هنجار اجتماعی مطلق

سیمین دبیری

سال تحصیلی 1358 یعنی اولین سال بعد از روی کار آمدن رژیم جمهوری اسلامی را با شادی فراوان در مدرسه دخترانه راهنمایی شمیران نو که بنام همان محله شمیران نو در نارمک نامگذاری شده بود آغاز کردم. برای اولین بار بالاخره به ارزوم که تدریس به بچه های زحمتکشان بود رسیده بودم. (در رژیم شاه وقتی اولین سال حکم کارم در دبیرستان هدف شمیران گرفتم وبالجبار باید در انجا تدریس میکردم). در این مدرسه اکثریت بچه ها از خانواده های کارگران و زحمتکشان بود البته اقلیتی را هم بچه های خرده بورژوازی متوسط و مرفه شامل میشد. این مدرسه صبحها دبیرستان بود و بعد از ظهرها راهنمایی. آن سال سالی بود که هنوز جنبش مردم در همه جا از جمله در مدارس نیز با شور و هیجان وجود داشت. چند خاطره را که یادمانه قبل از اینکه به داستان اصلی بپردازم در ابتدا نقل میکنم.

در روزهای بارانی و سرد که بچه ها بجز روپوش تن پوش دیگری نداشتند و در زیر باران خیس و یخ کرده به مدرسه میامدند. اولین کلاسم اکثرا سرا پا خیس بودند. برای همین از آنها خواستم روپوش و کفشهای خیسشان را در آورده و بذارند روی شوقاژ کلاس تا خشک بشه. یادمانه با ناباوری آنها که مگه میشه بدون روپوش بشینند سر کلاس روبرو شدم. وقتی تاکید کردم که لازم نیست با لباس خیس بشینند و در نتیجه کمتر سرما میخورند و تا کلاس بعدی هم لباسشون خشک شده راضی شدند.

اولین ثلث امتحانات شروع شد و من از مدیر مدرسه که انسان بسیار نازنینی بود خواستم در لیست کلاسهای من امتحان ریاضی را نگذارد و وقتی لیست امتحانات را به شاگردان من بده با نظر خود بچه های هر کلاس و با توجه به لیست امتحانات خودشان تصمیم میگیرند چه روزی مناسبترین روز برای امتحان ریاضی خواهد بود. به شاگردان هر کلاس هم گفتم هر روزی را که انتخاب کردند دیگه هیچ بهانه ای را که نتوانستیم درس بخوانیم را نمیپذیریم. در یکی از کلاسها یکی از شاگردان که دختری بود نحیفتر و کوچیکتر از سنش از من خواست که امروز امتحان نده که وقتی علت را جویا شدم با سکوت او و صورت و نگاهی بدون هیچ احساسی روبرو شدم. چون دلیل قانع کننده ای نداشت از من خواستم امتحان دهد ولی در طول امتحان به ورقه اش نگاه میکردم ببینم چه میکنه و تو دلم ناراحت بودم که شاید مشکلی داشته که نتوانسته بگه. وقتی کلاس تمام شد آمد نزد من و اروم ازم تقاضای 300 تومان پول کرد. بهش گفتم باید بدونم این پول را برای چی میخواهی که وقتی گفت شب گذشته مادرش در سن 32 سالگی فوت کرده و پدرش پول دفن او را ندارد احساس کردم دنیائی را تو سرم خراب کردند اخه خودم تقریبا همسن او بودم که مادرم در سن 37 سالگی مرده بود. به چشمش خیره شدم صورتش مثل سنگ بود هیچ احساسی را نشون نمیداد. فکر کردم چرا حتا بغض نکرده، چطوری توانستم و ادارش کنم در آن شرایط امتحان بده! خودم خیلی بخودم فشار آوردم گریه نکنم. از من خواستم بعد از مدرسه منتظر من باشه که با هم بدین پدرش برم و به او در کارهای دفن مادرش کمک کنم. بعد از مدرسه دو تانی پیاده به طرف خانه که چه عرض کنم الونک آنها براه افتادیم. او از زندگی سراسر سخت و رنج کار پدر و مادرش که در حالی که به بیماری سل مبتلا بوده میرفته خانه های مردم رخت میشوخته حرف میزد. وقتی حرف میزد کینه اش به سرمایه دارها و انهایی که از دسترنج کار پدر و مادرش در پول و ثروت غوطه ور بودند موج میزد و من در آن لحظات فکر میکردم من لازم نیست بگم نظام سرمایه داری باید نابود بشه طبقه کارگر خودش با پوست و گوشت خود این را هر روزه میخواهد. وقتی به قسمت حلبی ابادهای آن منطقه پس از طی راهی طولانی و قدم برداشتن در گل و لای رسیدیم.

به سرعت باد همه خیر شدند که معلم او آمده. پدرش که در سن 37 سالگی پیرمردی بود با محبت و احترامی به پیشوازم آمد که شرمندگیش را هنوز احساس میکنم. وقتی به الونک آنها که زیلوی کهنه ای پهن بود و در گوشه ای چند دست رختخواب بود و در کنار آن جسد مادر. دیگه نتوانستم جلوی اشکها را در حضور پدری که اروم اشکهایش روان بود و 2 خواهر و برادرش و چند تن از همسایگان که بخاطر من یکیشان یک بخاری نفتی که انچنان حرارتی هم نداشت از اتاقش آورده بود که خانم معلم در آن سرمای بدون بخاری آن اتاق نماند! را نگه دارم و درد دیدن آن صحنه بعد از 34 سال هنوز تو سینه ام هست.

یکروز تو دفتر مدرسه بعد از چند روزی که چند تا از دبیران خواستار تنبیه و اخراج شاگردی بودند که من در آن کلاس تدریس نمیکردم ولی خواهرم دبیر ادبیات آن کلاس بود و شکایت داشتند که هیچ تکلیف انجام نمیده هر چی هم میگند که پدر و مادرش را بیاره مدرسه کسی نمیداد. در این بحثها که من شنونده بودم یکهو معلم ریاضی همان کلاس گفت که نمیفهمه چرا تکلیف انجام نمیده با اینکه بچه با هوشی هست. در همان لحظه تنها فکری که به نظر من رسید اینکه خانواده اش پول ندارند که دفتر و قلم بخرند. از خواهرم که میخواست سر همان کلاس برود خواستم که او را بفرسته به کلاس من. پس از چند دقیقه ای در کلاس را زد. رفتم بیرون دیدم دختری با چشمهای سیاه و زیبا اروم و متین خودش را معرفی کرد، بهش گفتم شنیدم شاگرد با هوشی هستی چرا تکلیف هاتو انجام نمیدی. تنها انتظاری که نداشتم پاسخ او بود. با بعضی و شرمنده و صدائی که به سختی میشد شنید گفت چشمش نمیبینه که تکلیف انجام بده. با بهت و حیرت متوجه شدم دیدش انقدر ضعیفه که همه چیز را به سختی میبیند و خانواده اش هم پول نداره اونو بیره پیش دکتر چشم!

با هم بعد از مدرسه به خانه اش که الونکی بیش نبود رفتیم تا بعد از اطلاع خانواده بریم دکتر چشم. هیچوقت پس از اینهمه سال صحنه روزی که با هم رفتیم عینکش را بگیریم از خاطر منمیره، انچنان با بهت و شادی به همه چیز نگاه میکرد انگار آدم کوری بینا شده. انقدر هر دو سر شوق بودیم که رفتیم تو یک بستنی فروشی و کلی کیف کردیم و بعد از آن او یکی از زرنگترین شاگردهای مدرسه بود. از اینکه اینهمه معلم که اینهمه گلایه داشتند که چرا تکلیفش را انجام نمیده انقدر در مقابل دانستن مشکل اصلی بی تفاوت بودن عصبانی بودم که حدی نداشت همانروز با خواهرم یک دعوی حسانی کردیم.

در یکی از کلاسهای سوم راهنمایی شاگردی داشتم بنام اذر که بدلیل دو بار رد سنش از بقیه بیشتر بود و همیشه هم با متلکها و شوخیهایش تو کلاس از محبوبیتی برخوردار بود البته دلیل مهمتر برای جلب توجه بیشتر مهربانی او نسبت به بچه ها بود. بعد از نتایج امتحان ثلث اول نمره قبولی نیآورده

بود. فردای نتایج امتحانات به مدرسه نیامد و وقتی از دوستاش علت را جویا شدم فهمیدم پدرش دیگه اجازه آمدن به مدرسه را به او نداده! بعد از مدرسه به همراه دوستش به خانه آنها که یکی از همان الونکهای ساخته شده با پیت روغن و کارتون بود رفتم. پدرش که مردی 35-40 ساله و معتاد بود در گوشه ای چرت میزد. اثر وقتی مرا دید هم خوشحال و متعجب بود و هم شرمساری از حضور من و دیدن وضعیت در صورتش نمایان بود. وقتی علت بودنم را و تقاضای اجازه بازگشت او به مدرسه را عنوان کردم، صدای خسته و خواب الوده پدر که دلیلی برای ادامه تحصیلی که در آخر سال اخراج خواهد شد نمی بیند را با دیدن چشموهای پر اشک مادر با یکدیگر درد و رنج در صورتش شنیدم. یک نیم ساعتی اصرار که معلوم نیست رد شود و باید بهش این شانس داده شود که در نهایت توانستم موافقت پدر را برای بازگشت او به مدرسه، همراه با شادی حزن الود چشمان مادر و بی تفاوتی عجیبی در صورت اذر گرفته و با شادی انجا را ترک کردم.

در شروع سال تحصیلی بدلیل کمبود معلم ریاضی مدیر مدرسه از من خواست بود که دو روزی که کار نمی کردم را اضافه کاری کنم (در ان زمان دبیرها فقط 4 روز از 6 روز راباید کار میکردند) که من قبول نکردم و دانشجویی را بعدا فهمیدم از بچه های هوادار رزمندگان بود را حق التدریس استخدام کردند. فردای انروز یعنی روزی که اذر دوباره به مدرسه بازگشت به دیدن مدیر مدرسه رفتم. توضیح دادم که تقریبا همه کلاسها سوم راهنمایی هست و باید بدلیل امتحان نهائی و ضعیف بودن پایه ریاضی اکثر بچه ها باهاشون کار بیشتری بشه، در خواست کردم کلاسی را که بعنوان انبار برای میز و صندلیهای شکسته و یا اضافی استفاده میشه را بصورت کلاس در آورند و من 4 روزی را که باید از ظهر به بعد کار کنم از صبح امده و به شاگردهام کمک کنم. با شادی استقبال کرد ولی تعجبش را که چرا حاضر نشدم 2 روز اضافه کاری کرده و پول خوبی بگیرم و حالا 4 روز مجانی کار میکنم را پنهان نکرد. برایش وقتی توضیح دادم که اگر خسته میشدم وجدانم ناراحت بود ولی الان اگر خسته بشم دیگه عذاب وجدان ندارم را با خنده و تشکری پذیرا شد و بعد چند روز کلاس حاضر بود. هر چند که بعدها در زندان همین یکی از جرایم بشمار آمد و انرا بدروغ برای تبلیقات سازمانی عنوان کردند و جالبترین خبر این بود که مدیر مدرسه با تمام تلاش انجمن اسلامی هرگز علیه من حاضر به شهادت نشد!

یکروز وارد کلاس اذر شدم و دیدم عده ای دور او جمع شدند و در حال گریه است. بعد از نشستن بچه ها سر جای خود از او علت گریه را جویا شدم. در این مدرسه ناظمی بود بنام خانم اعظمی اگر اشتباه نکنم که شنیده بودم سال قبل در جریان انقلاب و تعطیلی مدارس ایشان همیشه از تظاهرات بچه ها جلوگیری کرده و با تهدید جلوی آنها را میگرفته ولی اکنون از ان حزب الهی های دیش شده بود. اذر با صدای بغض الود و اشگهائی که همچنان روان بود توضیح داد موقع آمدن به مدرسه همراه چند تن از دوستانش که حرف میزدند و میخندیدند خانم اعظمی سر او داد زده که دختر که در خیابان نمی خنده و در شرایطی که پسرهای هنرستان پسرانه دیوار بدیوار حضور داشتند او را " چنده " خطاب کرده. برای اینکه تو خیابان جلوی پسرها میخندیده!

پس از اتمام کلاس در زنگ تفریح تقاضای یک جلسه با حضور همه معلمها و همان ناظم مربوطه خانم اعظمی را کردم. لازم به ذکر است که در ان زمان در شرایط بر خواسته از جنبش انقلابی مردم در هر شغل و کاری به همت نیروهای مبارز ازادیخواه و چپ شورا و نماینده های داشتند، من نیز نماینده معلمین مدرسه خودم بودم. بهر رو قضیه را در میان حیرت و تعجب همه گفتم. مدیر مدرسه و همه معلمان با ناراحتی زیاد از برخورد او و دفاع از نظرگاهی که ما بعنوان معلم و مربی بچه ها اجازه برخورد بی انبانه و تحقیر امیز را نداریم بر خواستند. او مانند حیوان تیرخورده با خشم و غضب به من نگاه کرده و تلاش در دروغ بودن داستان داشت که با اشاره به اینکه حداقل 4 نفر در انجا حضور داشتند جلسه را ترک کرد و از ان روز با کمک انجمن اسلامی مدرسه شروع به تبلیغ علیه من بعنوان کمونیست بودن کرد.

هنوز چند روزی نگذشته بود که یکروز اول صبح اعظمی با خشم در کلاس را باز کرد و با فریاد سر بچه ها که چرا بدون روپوش نشسته اند. بچه ها که وحشت کرده و هجوم به طرف شوفر تا روپوشها پشان را بر دارند با صدای تحکم من که همه سر جاشون بر گردند روپوش شدند. اروم به همه نگاه کردم و خواستم بر گردند سر جاشون و بعد بطرف ناظم رفته و توضیح دادم او حق ورود به کلاس من را بدون اجازه نداشته و اینجا حریم کاری منه اگر بچه ها تو حیاط مدرسه بدون روپوش باشند او میتونه اعتراض کنه. ایشان دوباره با صدائی که از عصبانیت میلرزید بدون توجه به حرفهای من سر بچه ها داد زد که روپوش بپوشند ولی قبل از اینکه بچه هائی که حیران از وضعیت بودند از جا تکان بخورند من او را با هل از کلاس بیرون انداخته و در را پشت سرش بستم. در زنگ تفریح مدیر مدرسه اعلام کرد که جلسه اضطراری هست و من میدانستم که ناظم مدرسه از من شکایت کرده که خوب ایشان توضیح داد که از پنجره دیده شاگردان بدون روپوش بودند و وقتی به کلاس امده که علت را جویا شود من جلوی بچه ها او را هل دادم بیرون. وقتی جریان تقاضای خودم از بچه ها را گفتم که به چه علت بوده قبل از اینکه به جریان دخالت ناظم بپردازم چند تن از معلمین با همدردی و اینکه چرا تا بحال به این فکر نیفتاده اند از حمایت همه برخوردار شدم. سپس از مدیر مدرسه پرسیدم ایا ناظم مدرسه حق دارد بدون اجازه معلم وارد کلاس شده و انگار که معلم وجود خارجی ندارد را داشته که نه تنها او بلکه همه معلمان این عمل را محکوم کردند. بعد توضیح دادم که ابتدا به ایشان این قضیه را توضیح دادم و ایشان انگار که هیچی نشنیده دوباره عمل غیر قانونی خود را ادامه داده که من چاره ای بجز بیرون کردن ایشان به زور از حریم کاری خود را نداشتم. مدیر مدرسه رو به ایشان کرده و با عصبانیت توضیح داد که ایشان حق ورود و دخالت در کار معلمین را در حریم کاری آنها نداشته و عمل ایشان محکوم است. در ضمن یکی از معلمین با صدای بلند به ایشان که کینه و تنفر از من در نگاهش موج میزد و داشت دفتر را ترک میکرد با خنده گفت از فردا همه کلاسها اول صبح بچه ها بدون روپوش در کلاس خواهند نشست و همه زدند زیر خنده و البته چنین شد.

مدت کوتاهی پس از ان روز یکروز پس از روز بیکاریم به دفتر مدرسه که وارد شدم با سر و صدا و دعوائی روبرو شده که داستان از این قرار بود که یکی از دانش آموزان که شاگرد من هم بود روز گذشته توسط همین ناظم با لگد در حین چسباندن عکس کاندید یکی از سازمانها که کاندید اولین انتخابات مجلس بود شده و امروز مادر و برادر او بعنوان اعتراض به مدرسه امده بودند. پس از چند لحظه زنگ زده شد و ما به سر کلاس رفتیم. مدتی بعد مستخدم مدرسه به در زد و گفت مدیر مدرسه با من کار دارد. وقتی به دفتر مدرسه وارد شدم مدیر و ناظم مربوطه همراه با انجمن اسلامی مدرسه ما و انجمن اسلامی دبیرستان که صبح ها در همین مکان بود روبرو شدم. نگاه نگران مدیر مدرسه نشان از خبر بدی بود. انجمن اسلامی دبیرستان که دانشجویی جوان با ریش و تسبیح بنام توکلی بود سخن آغاز کرد که انها تصمیم گرفته اند ان دانش آموز را بدلیل بی ادبی از مدرسه اخراج کنند و از من خواستند بعنوان نماینده معلمان زیر ورقه اخراج را امضا کنم.

من ان انان خواستم حقیقت را بنویسند و بعد تقاضای امضا کنند. انجمن اسلامی دبیرستان، توکلی، با خشونت پرسید منظورم از حقیقت چی هست! همینطوری که تو چشمش زل زدم گفتم بنویسید دانش آموز بدلیل تبلیغ برای یکی از کاندیدها از طرف ناظم مدرسه مورد ضرب و شتم قرار گرفته و ما میخواهیم دانش آموز را اخراج کنیم! قبل از اینکه دهان باز کند رو به مدیر مدرسه کردم و گفتم نه تنها امضا نمیکنم بلکه بنظر من ناظم مدرسه باید اخراج شود و اضافه کردم این نظر من هست و با بقیه معلم ها در میان خواهم گذاشت.

در زنگ تفریح جریان را برای بقیه تعریف کرده و و نظر فردی خود را اضافه کرده و از انها خواستم هر کس تک تک. فردی نظر دهد. در اینجا تمامی معلم ها گفتند که من بعنوان نماینده انها انتخاب شدم و هر چه من بگویم.

دقیقا یاد نیست چند وقت از این قضیه گذشته بود که مدیر مدرسه بیمار شد و همه کاره مدرسه خانم اعظمی ناظم مدرسه شد. چند روز پس از این جریان در حالی که مرتبا بچه ها بمن میگفتند که در مدرسه پخش شده من کمونیست هستم دو مرد در زنگ تفریح از طرف ناحیه آمده و در حضور بقیه عنوان کردند بدلیل اختلاف با ناظم مدرسه بهتر است من به مدرسه دیگری منتقل شوم که البته من قبول نکرده و گفتم من با او اختلاف شخصی ندارم ولی اگر او دارد بهتر ایشان به محل دیگری برود. آنها مدرسه را ترک کردند. بعد از اینکه زنگ کلاس زده شد آن یکی ناظم از من خواست چند دقیقه ای بمانم او میخواهد با من صحبت کند. در مدتی که منتظر او ایستادم بقیه معلم ها دفتر را ترک کرده و من تنها بودم. در آن زمان اعظمی وارد دفتر شد و به من گفت مدرسه را ترک کنم چون دیگر معلم آن مدرسه نیستم. بدون هیچ صحبتی دفتر را به قصد کلاس ترک کردم. او دوان دوان بطرف من آمد و در راهرو جلوی من را گرفته و دوباره گفت من دیگر معلم آن مدرسه نمیباشم. در این فاصله چند تن از دانش آموزان کنجکاو که جویای به کلاس نرفتم در آنجا حضور داشتند با عجله آنجا را ترک کردند. من با هول دادن او و اعتراض به اینکه من با حکم او به آن مدرسه نرفتم که با حکم او بیرون شوم به طرف کلاس حرکت کردم.

مدرسه دارای دو ساختمان مجزا بود که باید از حیاط مدرسه رد میشدیم. وقتی پا به حیاط گذاشتم با تعجب و حیرت فراوان با شاگردان که هر لحظه تعدادشان افزوده شده و با تعطیلی کلاسها روبرو شدم. در عرض کمتر از ده دقیقه همه کلاسها تعطیل شده و همه بچه ها با شعار درود بر دبیری و مرگ بر اعظمی در حیاط گرد آمدند. همه معلمان به دفتر مدرسه رفته و آنان گفتند که در کلاسها توسط دانش آموزان من باز شده با اعلام اخراج من از مدرسه شاگردان کلاس ها را ترک کردند. آنها تا اتمام انروز در حیاط مانده و اعتراض خود را ادامه دادند.

از ناحیه زنگ زدند که من فردا صبح بجای مدرسه به آنجا روم. صبح وقتی به اداره پا گذاشتم با عده ای حزب الهی که با مشت های گره کرده بطرف صورتم شعار مرگ بر کمونیست و مرگ بر لنین کچل میدادند روبرو شده و من را به اتاق رئیس ناحیه هدایت کردند. با صورت و صدای برافروخته رئیس ناحیه که فریاد اعتراض برای به تعطیلی کشاندن مدرسه روبرو شدم. قبل از اینکه فرصت توضیح داشته باشم با فریاد و شعار تعداد کثیری از شاگردانم در پشت در مواجه شده و کماکان همان شعار را میدادند. رئیس ناحیه که دستپاچه شده بود از من خواست که با بچه ها به مدرسه رفته و او به آنجا خواهد آمد. وقتی از اتاق بیرون آمدم بچه ها با شادی و فریاد دورم حلقه رده و جویای کار من در آن مدرسه. ماجرا را گفتم و جویای آن بودم که آنان چگونه به آنجا آمدند. با حیرت فهمیدم که آنان تمام راه از شمیران نو تا سر سید خندان با پای پیاده آمده بودند دو تا وانت بزرگ گرفته و با آنها به مدرسه رفتیم. تمام بچه های مدرسه در حیاط نشستند و با ورود من هیاهویی ایجاد شد. به دفتر رفتم و پس از چند لحظه از ناحیه آمدند. در حالی که در حیاط فریاد و شعار به حدی بود که ما به سختی حرفها را میشنیدیم من توضیح میدادم که ناظم مدرسه هست که نمیداند چگونه رفتار کند و من دلیلی نرای ترک آن مدرسه نمیبینم. در حین گفتگو بودیم که با سکوت بچه ها روبرو شدیم و پس از لحظه ای در دفتر زده شد.

همان شاگردم که مادرش را از دست داده بود با ساندویچی نرای من وارد شد و تقاضا کرد آن را به من بدهند!! چون نهار نخورده ام با ترک او شلیک خنده معلم ها و حیرت افراد آمده از ناحیه و انجمن اسلامی دبیرستان فضای دفتر را پر کرد. توکلی فریاد برآورد که ببینید چگونه من شاگردان را شستشوی معری داده ام همه رند ریر خنده و یکی از معلم ها گفت که نه برای اینه که من با آنها خیلی مهربان هستم. آنان از من خواستند که از فردا به ناحیه برم و انروز مدرسه را تعطیل کردند. فردا من به ناحیه رفتم و دوباره با همان صحنه لمین های شعار دهنده به دفتر رئیس ناحیه هدایت شدم و دوباره همان بحث ها و استدلالها. وقتی به خانه رسیدم با صدای وحشتزده خواهرم پای تلفن از شکستن شیشه های مدرسه و کلاسها و نیمکت و در و تخته و صندلی ها و آتش ردن پروندها و تعطیلی مدرسه در زیر آتش تیر هوایی پاسدارها و گار اشگ اور روبرو شدم. خواهرم در حال گریه و وحشت توضیح میداد که توکلی در حین فریاد اعتراض شاگردان من را متهم به حامله بودن در شرایطی که شوهر ندارم کرده که بچه ها هم با کتک زدن او و اعظمی و انجمن اسلامی اقدام به آن خرابی کردند. او وحشت رده و نگران اشگ میریخت که چه بلائی سر من میاید.

فردای آن روز طبق روزهای دیگر به اداره رفته و دوباره از میان لمپنهای حزب الله که بیشتر از روزهای دیگر بر افروخته بودند به اتاق رئیس ناحیه رفتم که پر افروخته و عصبی شروع به فریاد ردن و متهم کردن من در به تعطیلی کشاندن مدرسه. هر چه استدلال میاوردم که من که تو مدرسه نبودم و مقصر انجمن اسلامی است که چرت و پرت علیه من گفته فایده نداشت که نداشت. مدرسه یادم نیست چه مدت طول کشید تا دوباره باز شود و بعد باز شدن هم همه باید دوباره ثبت نام میکردند.

در این فاصله هر شب در مسجد محل اخوند آن بالای منبر علیه من که عامل ضد انقلاب هستم داد سخن میداد و بعد از اتمام نمایشنامه مسخره هم به همه از برج و تخم مرغ تا روغن و حبوبات مجانی پخش میکردند و من توسط همان معلم ریاضی که طرفدار رزمندگان بود مطلع میشدم. یکروز وقتی وارد اتاق رئیس ناحیه شدم با تعدادی حدودا 20 تا از پدر و مادرها که خشمگین به من پرخاش میکردند روبرو شدم. بعد از حرفهای آنها گفتم اگر منم در شرایطی که همه چیزای کوپنی شده هر شب بهم مجانی میدادید و علیه کسی میگفتین همین کار را میکردم و اتاق را ترک کردم. در این فاصله با تمام تلاش آنها هیچ کدام معلمها و حتا مدیر مدرسه حاضر نشدند علیه من بنویسند.

پس از مدتی که باید هر روز کاریم به اداره میرفتم و هر بار با همان صحنه شعار دادن علیه کمونیست و لنین بهم گفتند که به کارگزینی برای حکم انتقال به ناحیه 13 که جنوب شهر بود بروم. من که خیلی خوشحال از این انتقال بودم به کارگزینی رفته و وقتی رئیس آن ازام پرسید میدانم که دارند کجا میفرستتم مسرت خود را از این واقع اعلام کردم. پس از مدتی انتظار بهم گفت برم و فرداش برگردم.

فردای انروز نیز حکمی نداده و خواستند به دیدن باهنر که وزیر آموزش و پرورش آن زمان بود بروم منتها همان روز رئیس کارگزینی به من در کمال احتیاط کاغذی داد که در آن از من خواسته بود برای دیدنش در همان شب ساعت 8 در جلوی دانشکده ادبیات دانشگاه تهران بروم. بعد از مشورت با رفقای سازمان به آنجا رفتم و آن فرد یک کاغذ لوله شده و نخیمی داد و اظهار داشت هر چه زودتر کوتاه آمده و پیشنهاد آنان را برای تعقیب مدرسه بپذیریم! اینبار این را کش رفته ولی درست کردن دوباره آن زمان میخواهد ولی نا ممکن نیست. وقتی به نزد رفقایم برگشتم با کمال تعجب طوماری را مشاهده کردیم که بیش از 2000 امضا داشت و در بالای آن برای من بعنوان ضد انقلاب تقاضای اشد مجازات شده بود. بعدا مطلع شدیم روز ثبت نام مجدد شاگردان این طومار بدون آنکه در بالای آن نوشته ای باشد از تمام والدین خواسته میشد انرا امضاء کنند!

طبق قرار قبلی نزد باهنر رفتم او که سند مجرم بودن مرا از دست داده بود چون حیوان وحشی عصبی بود و بمن حمله کرده که در شرایطی که ضد انقلاب در کردستان جنگ راه انداخته تو هم در اینجا باعث خرابی و تعطیل دو مدرسه (راهنمایی و دبیرستان) شدی. من دوباره داستان همیشگی که من جز دفاع از حقوق شاگردانم کاری نکردم و مجرم اصلی انجمن اسلامی مدرسه و ناظم مدرسه میباشم. او از من خواست که باید با تعقیب مدرسه موافقت کرده و خود در جمع دانش آموزانی که کماکان با پای پیاده هر روز جلوی ناحیه آمده و شعار میدادند اعلام کنم. شب قبل به دلیل آن طومار رفقا خواستند که این قضیه را تمام کنم در نتیجه با همه دشواری پذیرفتم منتها شرطی را برای رفتنم گذاشتم. انتقال ناظم مدرسه از آن مدرسه که پذیرفتند.

فردای امروز من در جلوی درب ناحیه در میان شاگردانم که تمامی این مدت خستگی ناپذیر برای حمایت در آنجا حضور داشتند رفته و با بغضی در گلو اعلام کردم که من پذیرفتم از آن مدرسه بروم ولی اعظمی نیز خواهد رفت. شاگردان با گریه و شعار اعتراض کردند که من نیز توان را از دست داده و اشکهایم در ضمن در اغوش گرفتن آنان سرازیر شد. که این خود در زندان جرم تحریک بچه ها و سوء استفاده از احساسات آنان را برایم بدنبال داشت!

چند ماهی به مدرسه های مختلف رفتم. هر مدرسه حداکثر 2-3 هفته بعد حکم جدید و مدرسه جدید. یادم منو فرستاد مدرسه پسرانه تو مجیدیه دقیقا اسمش یادم نیست فکر میکنم حافظ و یا حافظیه اگر اشتباه نکنم. جلوی مدرسه یک رودخانه تقریبا خشک شده بود. اولین روز که به این مدرسه رفتم مدیر مدرسه بهم گفت میدونی هفته پیش جسد یک کمونیست را تو این رودخانه پیدا کردند؟ من در جوابش گفتم خوب منظورت چیه که با خنده رفت!

در این مدرسه که کلاس سوم راهنمایی را داشتم شاگردانم یک سر و گردن از خودم بلندتر بودند. یکی از کلاسها با مسخرگی و لودگی و لمپن بازی چند تا از پسرها مواجه شده که امکان تدریس را مشکل میساخت. آنان در انتهای کلاس میشستند. یکروز خواستم به نیمکت آنها نزدیکتر باشم شاید کمی خجالت بکشند یکی از آنان انچنان مرا هل داد که ناخن شستم به اهن زیر نیمکت گرفته و از جا در آمد. پس از اخراج شاگرد از کلاس با همه درد شدیدی که داشتم به تدریس ادامه دادم که با اعتراض یکی از شاگردانم از خونریزه انگشتم تازه متوجه کنده شدن ناخنم شده و کلاس را ترک کردم که به دفتر مدرسه برم و اطلاع بدم برای ترک مدرسه. مدیر مدرسه با لبخندی تنها گفت که قبلا بمن هشدار داده بود.

فردا به مدرسه امدم و انگار هیچ اتفاقی نیفتاده ولی از آن پس تا آنجا که بعدا فهمیدم مدیر مدرسه قول قبولی بهشان داده قصد بهم زدن کلاس را داشتند با اعتراض و مقابله بقیه بچه ها روبرو میشدند و بعد کلاس همیشه چند نفری با من به کلاس بعدی و یا در انتهای روز تا خیابان اصلی که تاکسی بگیرم میآمدند.

در همین کلاس یک شاگردی داشتم که اکثر مواقع سرش رو نیمکت و خواب بود و هیچوقت تکلیف انجام نمیداد ولی وقتی ازش سوال میگردم میدیدم همه چیز را میدونه. یکروز ازش خواستم بگونه باهانش حرف بزنم و جویا شدم مگه خواب کافی نداره و چرا تکلیف انجام نمیده هر چند که از نظر من تکلیف خانه فقط برای بچه هایی که احتیاج به کار بیشتر داشتند مهم بود. او در پاسخم تعریف کرد که پدرش که کارگر ساختمان بوده یکسال پیش از نردمان میافتد و فلج میشه و الان او که بزرگترین فرزند از خانواده پنج نفریشان هست نان اور خانواده است. هر روز بعد مدرسه تا شب کارگری میکرد و صبح هم سایت 4-5 باید بلند میشد برای فروختن روزنامه سر چهار راه درست تا قبل شروع مدرسه. البته مادرش نیز در خانه ها به رختشویی میپرداخت ولی هر روز کار چندانی گیر نمیآورد و پول خوبی هم نمیگرفت. پس از آن گفت که منتهی است داره فکر میکنه دیگه ادامه تحصیل نده چرا که وقت برای درس خواندن نداره. با هم به صحبت نشستیم که آیا او نیز میخواهد روزی مانند پدرش فلج و از کار افتاده در عین جوانی با داشتن فرزندان که رنج آنان رنجش میده زندگی کنه و یا این دور تسلسل با توجه به هوس و ذکاوتی که احتیاج به خواندن نداره و همه چی را حتی در حین چرت زدن میکیره یکجائی قطع شه. بعد از چند هفته ای که تیر آموزش و پرورش به سنگ خورده بود و باز من در مدرسه محبوبیت پیدا کردم حکم انتقال به مدرسه دیگر آمد. روز اخر شاگردم با صورتی غمگین دم مدرسه منتظر بود و بهم قول داد درسش را هر جور شده ادامه بده. اندرس خانه ام را بهش دادم که هر وقت احتیاج به کمک داره حتما سری به من بزنه. باز هم با دلی پر از غصه که هر بار از ترک شاگردانم گریبانم را میگرفت به مدرسه دیگر و مدرسه دیگر ادامه دادم و خلاصه پس از چند ماهی بالاخره مرا آماده به خدمت کردند یعنی هرگز پایم به کلاسی گذاشته نشد.

در انتهای سال تحصیلی خواهرم بهم زنگ زد و حاوی پیامی از شاگردم آنر بود گفته بود بمن بگه بخاطر من یک ضرب قبول شده. پای تلفن اشکهایم از خوشحالی و حسرت دوباره بودن با بچه ها سرازیر بود.

چند سال بعد وقتی تو زندان بودم همان شاگردم پسری که پدر فلج داشت به در منزل ما میاد و وقتی میشنود تو زندان هستم تنها میگه میدونستم با بقیه فرق دارم! و میگه هر 6 ماه سر میزنه تا من را ببینه. یکروز بالاخره وقتی آمد یک هفته از ازا دیم میگذاشت. من با مرد جوانی روبرو شدم و با جوشحالی ازش خواستم بیاد تو. او با حیرت بمن که بسیار بیمار و تکیده بودم نگاه کرد و با چشموهای پر از اشکش حاوی شادترین خبری بود که تو عمرم شنیده بودم. گفت وقتی دا نشکاه پزشکی قبول شده بود آمده بود که من اولین نفر باشم که این خبر را میده. دیگه نتونستم جلوی اشکهایم را بگیرم و در اغوشش گرفتم قرار شد هر وقت مطبش را باز میکنه من نه بعنوان مریض بلکه برای باز کردن آنجا اولین نفر باشم هر چند که هرگز آنجا نیومدم که برم و ارزی شادی و خوشبختیش را دارم.

تا سال 61 که در حین رانندگی دستگیرم کردند همینجور آماده به خدمت بودم. وقتی به اوین رفتم انتقام مدرسه را ازم گرفتند. آنجا بود که فهمیدم بعدا انجمن اسلامی را کسی در خیابان انچنان زده که مدتها بستری بوده البته آنها منو متهم به آن کردند ولی من بعد از آن که از آن مدرسه رفتم به واقع دور ویر آنجا هم نرفته بودم.

در روز دادگاهم فهمیدم دو تا از دانش آموز های منو اعدام کردند و من بعنوان قاتل آنان حساب میشدم چرا که میگفتند تو سیاسیشون کردی. انقدر ابله بودند که نمیدونستند اون انقلاب بود که بچه ها را به صحنه مبارزه کشانده بود.

بیاد تمامی دانش آموزان و معلمین و مدیران نازنین مدرسه راهنمایی شمیران نو در سال تحصیلی 1358-

سبمین دبیری

هر سال با نزدیک شدن سال جدید یاد شروع سال 62 در اوین اتاق 6 بالا بند 4 می افتم. آن سال قرار گذاشتیم سال نو راجش بگیریم بر خلاف سال قبل و یا سالهای قبلترش. قرار شد همه از خانواده هامون بخوایم در آخرین ملاقات قبل از سال نو برامون لباس نو بیاورند و دو تا از جوانان اتاق وظیفه تهیه سفره هفت سین را بعهده گرفتند

دو دوست دبیرستانی م و ک. ک هودار چریکهای فدائی (اقلیت) بود و م بر حسب تصادف شب دستگیری در خانه ک بود برای آماده شدن امتحان فردا. فردائی که سالهای سال طول کشید!

هر سال با دیدن سبزه ای در سفره هفت سبزی یاد شادی ایندو که چگونه با شادی و سرور برای تهیه سبزه با کندن تخمهای جاروی اتاق انگار بچه ای را مراقبت میکنند و تلاش در مخفی کردن آن از چشم توابعین و زندانبانان در کولر اتاق جاش داده و در هر فرصتی از شوقاژ اتاق بالا رفته و نظری شادی بخش به آن انداخته انگار شاهد بزرگ شدن و جوان شدن بچه خود هستند میافتم. و هرگز سبزه ای به آن زیبایی دیگر ندیدم. هر روز

وقتی سبزه را از کولر پائین میاورند همه اتاق یک پارچه شور و شغف میشد و باور اینکه در آن درد خاتمه که ارزی دیدن گل و گیاه را سالها داشتیم خود بدست خود سبزه ای به این زیبایی افریدیم!

خرما و انجیر و کشمش را که اتاق از فروشگاه زندان میخرید در آب خیس کرده و هر روز قسمتی از سهمیه نان اتاق را در روزنامه پیچیده و لای شوفاز میذاشتند تا خشک بشه و آن معجون را روز قبل با ته لیوان پلاستیکی چای کوبیده و لای آن تکه های نان خشک شده گذاشتند که شیرینی سفره امان باشد.

همه اتاقها را گشتند تا دستمال کاغذی با رنگهای متفاوت پیدا کردند و گلهای زیبایی از آنان ساختند تا زینت بخش هفت سینمان باشد. هفته ای یکشب شام تخم مرغ پخته داشتیم که در آخرین شب قبل از سال نو چند تخم مرغ را برای سفره نگه داشته و واقعا یادم نیست چگونه و با چه وسیله ای آنان را با زیباترین رنگها رنگ آمیزی کردند تنها در خاطر من هر زمان تخم مرغ رنگی میبینم یاد رنگ آمیزی و تخم مرغ رنگیهای میوفتم که به زیبای آنها هرگز دیگه ندیدم.

هیچوقت یادم نمیره آن سال سال تحویل درست ساعت 8 صبح بود و طبق قرار قبلی برای اینکه همه اتاق قبل ساعت 8 باید دستشویی رفته و صبحانه خورده باشند (بدلیل اینکه بیش از 500 نفر 6 تا توالت توی بند بود که همیشه چند تاش هم خراب بود همیشه بخصوص صبحها صف طولانی داشت) همه صبح خیلی زود بیدار شدیم که قبل سال تحویل وسایل چای را تحویل داده و اتاق را جارو زده و با لباس نو بر سر سفره هفت سین بشینیم! من و عده ای دیگر از هم اتاقیهایم هنوز در صف دستشویی بودیم که یکهو یعده ای تواب خشمگین بهمراه بختیاری مسئول بند زن بد دهن و کثیفی که در تعطیلات نوروز جای رحیمی مسئول بند کار میکرد از راهرو گذشته و به اتاق ما رفتند و پس از چند لحظه تلویزیون اتاق بهمراه فلاسک چای و سبزه و شیرینی تخم مرغهای رنگی و گلها توسط توابین به بیرون حمل شد و فریادبختیاری که اتاق شیشیها به اتاق بر کردند. من و بقیه با تاسف به اتاق وارد شدیم و در سنگین اتاق پشت سر ما بسته شد. چند لحظه ای همه در بهت و سکوت باقی ماندیم ولی به سرعت به تمیز کردن اتاق و عوض کردن لباس مشغول شده و راس ساعت 8 همگی همدیگر را بغل کرده و سال جدید را تبریک گفته و دور هم بدون داشتن سفره هفت سین و تلویزیون که تنها کانال ارتباطی ما با دنیای خارج بود به خواندن ترانه و سرود پرداختیم. اما همگی میدانستیم تاوان سنگینی خواهیم پرداخت ولی در آن لحظه همه چیز را فراموش کرده و شروع بهار را در سیاهچال رژیم جشن گرفتیم.

دقیقا یادم نیست چند روز 2 یا سه روز نه به ما غذا و آب دادند و نه در اتاق را باز کردند که از دستشویی استفاده کنیم. فقط یادم عده ای انقدر حالشان بد شده بود که به ناله افتاده بودند و هیچ کس جوابی به ضربه های ما به در نمیداد آن زمان ما بیش از 90 نفر در آن اتاق بودیم و بدلیل از دست دادن امکان خواب چند نفر در راهرو بند که در شرایط باز بودن در اتاق میخوابیدیم هم بر ایمان بیشتر از قبلش که واقعا وحشتناک بود شده بود. خوابیدن در شرایط قبل خود انچنان سخت بود که یادم همه روی هم میخوابیدیم و تنمون واقعا زمین را لمس نمیکرد و تازه پای ردیف بعدی که بر عکس میخوابید تا صورت ردیف بعدی میرسید و گاهی شاهد کبودی چشم و یا چشمهائی در صبح شاهدش بودیم چرا که در خوابهای نا آرام انجا پائی به چشمی اصابت کرده. حال همین فضا کمتر هم شده. نفس کشیدن در آن فضا با بسته بودن در و بودن دو پنجره کوچک با انهمه جمعیت واقعا با گذشت زمان سختتر میشد بخصوص در آن فضای پر از اه و ناله و درد!

بعد از چند روز بالاخره یکروز بعد از ظهر در اتاق باز شد و تشن پلاستیکی غذا توسط توابین به اتاق آورده شد که دستور است اول باید این سینی غذا خالی تحویل داده شود تا اجازه دستشویی داده شود. چند نفری که حالشان خیلی بد بود و توان خوردن نداشتند را بقیه تحمل کرده و ظرف خالی را تحویل دادیم به امید اجازه دستشویی. در باز نشد که نشد. پس از چند ساعت دوباره در باز شده و فلاسک چای بداخل اتاق آمد با همان استدلال که باید خالی تحویل داده شود. همگی با زجر و درد چای را هم نوشیدیم اگر بشود نام نوشیدن بر آن نهاد. باز هم پس از تحویل فلاسک در باز نشد که نشد. نیمه های شب که واقعا هیچ کس توان خواب نداشت در با فریاد بختیاری باز شد و اعلام زمان محدود که یادم هست بهر نفر کمتر از 30 ثانیه میرسید را اعلام کرد و تهدید اینکه در راس آن زمان در بسته خواهد شد چه همه به دستشویی رفته باشند چه نه. وحشت این قصیه و عذاب وجدان و نگرانی از نرسیدن وقت برای همه به اضافه ضربه لگد در توالت توسط بختیاری و فریاد و فحش او امکان تسلط بر اعصاب را از همه گرفته بود.

در دوباره بسته شد و این داستان رنج و درد تا بعد از سبزه بدر که باز جو ها به سر کار بر کردند ادامه داشت. روز 14 فروردین در اتاق باز شد و اسامی م و ک از بلندگوی بند برای بازجویی خوانده شد. چند نفری به بهداری برده شدند چون امکان ادرار کردن را از دست داده و در درد شدیدی بسر میبردند هر چند که همه از بودن در آن شرایط صدمات جبران ناپذیری بردند.

پس از چند ساعت که در سکوت و نگرانی گذشت م و ک با پاهای خونین. شکنجه شده باز گشتند. هیچوقت یادم نمیره لبخند و خنده اندو را که میگفتند شادی درست کردن هفت سین میارزید و من انچنان دردی در قلبم و فریادی در سینه داشتم که هنوز که هنوزه سال نومی را بدون آن خاطره نگذراندم

به یاد آنان که از آن اتاق جان عزیزشان را از دست دادند و آنان که هنوز هستند.

اشرف دهقانی: فرخ نگهدار و تحریف تاریخ چریکهای فدائی خلق



postmaster@ashrafdehghani.com

با قیام شکوهمند بهمن 1357 توسط توده های قهرمان ایران و سقوط رژیم دیکتاتور و وابسته به امپریالیسم شاه، مردم مصیبت دیده و تحت ستم ما به مدت بسیار کوتاهی فضائی سرشار از شادی و آرامش در زندگی خود احساس کردند و انتظارشان آن بود که بهار 1358، بهار آزادی برای آن ها باشد. اما رژیم تازه روی کار آمده که بعداً جمهوری اسلامی نام گرفت، سرکوب توده ها را به طور برجسته از همان نوروز 1358 آغاز کرد و در اولین اقدام خود، روستائیان زحمتکش کردستان را چنان در خون خود غرقه ساخت که در زبان شعر این گونه توصیف شد: "بر جنازه های پاره هوا/ چو دستی می کشی/ تمام سطح دست و پنجه ات/ زخون گرم کودکان/ خضاب می شود". واقعیت آن بود که با آغاز حاکمیت رژیم جدید که هم چون رژیم شاه توسط امپریالیست ها بر سر کار آورده شده بود، آزادی و بهاران به بند کشیده شده بودند، با این حال در شرایط سلطه فریب و ریاکاری، متأسفانه بهار 58 هنوز به طور دردناکی "بهار آزادی" خوانده می شد.

در حقیقت پس از قیام بهمن، یک روند ارتجاعی در بستر جعل تاریخ توسط خمینی - که انقلاب توده ها برای بهبود شرایط زندگی خود - را "انقلاب اسلامی" نامید - در جامعه ایران شروع به رشد کرد. از طرف دیگر روند تاریخی دیگری شکل گیری خود را در جامعه ما نمایان ساخت. این روند دوم با حضور یافتن سازمانی با پشتیبانی عظیم توده ای در صحنه سیاسی جامعه به وجود آمد که در حالی که خود را وارث سازمان پر افتخار چریکهای فدائی خلق می خواند ولی در رأس آن "ماران خوش خط و خالی" قرار داشتند که به جایگاه چریکهای فدائی خلق واقعی تکیه زده و با سخن گفتن به نام فدائی، علیه آن عمل می کردند. (چنین هشدار در مورد رهبری آن سازمان اولین بار در خرداد 1358 در جزوه "مصاحبه با رفیق اشرف دهقانی"، داده شده بود). بنابراین، در آن بهاری که به نادرست "بهار آزادی" نامیده می شد دو روند تاریخی با خصیصه واپس گرایانه و فریبکارانه، خود را در جامعه ایران به نیروهای آگاه و انقلابی شناساند. معلوم شد که از یک طرف انقلاب شکوهمند توده ها توسط خمینی و اعوان و انصارش مصادره شده که حال به نام انقلاب و به نام توده ها سیاست های خود را علیه انقلاب و علیه توده ها به پیش می برند؛ و از طرف دیگر سازمانی که در شرایط یکی از سیاه ترین دیکتاتوری ها با رنج و خون بهترین فرزندان ایران ساخته شده بود یعنی سازمان چریکهای فدائی خلق اکنون به دست کسانی افتاده (فرخ نگهدار و دارو دسته اش) که آن ها نیز به سبک حکومتی های جمهوری اسلامی یعنی با روشی مشابه، به نام چریک فدائی و به اعتبار آن نام گرامی، علیه اهداف و آرمان های فدائی یعنی علیه منافع و مصالح کارگران و زحمتکشان مشغول اجرای اعمال و سیاست های رفرمیستی و غیرانقلابی خود هستند. (1)

اگر خمینی در رأس رژیم فریبکار و ارتجاعی جمهوری اسلامی، در جهت تأمین منافع سرمایه داران خارجی (امپریالیست ها) سرمایه داران داخلی (وابسته به امپریالیسم) از انجام هیچ دغلكاری و جنایت در حق توده های تحت ستم ایران روی گردان نبود، فرخ نگهدار نیز که در شرایط شبه دموکراسی بعد از قیام بهمن و در شرایط روی آوری توده های کثیری به سوی سازمان چریکهای فدائی خلق متأسفانه در رأس آن سازمان قرار گرفته بود، از توسل به هیچ روش فریبکارانه و دغلكارانه برای فریب هواداران این سازمان کوتاهی نکرده و با در پیش گرفتن سیاست "گفتگو و انتقاد" و از طریق سازش و مماشات با مرتجعین حکومتی، به تقویت و تحکیم پایه های رژیم تازه استقرار یافته جمهوری اسلامی پرداخت. به این ترتیب وی با کمک همپالگی هایش، از طریق مماشات و سازش با جمهوری اسلامی، سازمان غصب شده چریکهای فدائی خلق را ابتدا در منجلاب اپورتونسیسم و رفرمیسم غوطه ور ساخت و سپس بخش بزرگی از آن را به پای بوسی ارتجاع وحشی حاکم برد. از این روست که خمینی و فرخ نگهدار امروز به گواه تاریخ در میان نیروهای مترقی و آزادیخواه ایران و به خصوص در نزد توده هایی که آن دوره را تجربه کرده اند، از جمله منفورترین چهره های سیاسی این دوره از تاریخ ایران به شمار می روند.

تا جایی که به فرخ نگهدار و عملکردهای او در درون سازمان غصب شده چریکهای فدائی خلق - قبل از انشعاب به اقلیت و اکثریت - برمی گردد، با توجه به تأثیر تعیین کننده ای که آن سازمان در روند مبارزاتی مردم ایران داشت، باید نظرگاه ها و سیاست های عملی آن سازمان مورد برخورد و بررسی دقیق قرار گیرد. همچنین باید به عملکردهای نگهدار در سازمان اکثریت و افشای ماهیت ضد خلقی "اکثریت" پرداخت. در این مقاله در حالی که به موارد فوق تنها اشاره وار برخورد خواهد شد، تمرکز بحث روی

یکی از عملکردهای فرخ نگهدار و همپالگی هایش در ارتباط با اشاعه تاریخی جعلی از تکوین سازمان چریکهای فدائی خلق خواهد بود.

اشاعه تاریخی جعلی از شکل گیری چریکهای فدائی خلق

از همان آغاز فعالیت در شرایط علنی بعد از قیام بهمن، فرخ نگهدار به همراه دیگر رهبران و دست اندرکاران سازمانی که خود را وارث سازمان چریکهای فدائی خلق می نامید، سعی کردند همه سیاست ها و اعمال خود را در پشت نام یک مبارز انقلابی یعنی رفیق بیژن جزنی و با عنوان "اختلاف بین بیژن و مسعود (منظور از مسعود، رفیق مسعود احمد زاده است)، توجیه نموده و پیش ببرند. در این میان فرخ نگهدار بدون آن که کمترین اعتقادی به نظرات رفیق جزنی- که اتفاقاً به طور برجسته طرفدار مبارزه پارتیزانی یا چریکی بود و همواره از نقش محوری مبارزه مسلحانه سخن می گفت - داشته باشد خود را در پشت آن نام انقلابی پنهان ساخت تا بهتر بتواند به اغوا و فریب اعضاء و هواداران صدیقی که حول آن سازمان متشکل شده بودند، بپردازد. در چنین شرایطی و در حالی که توده وسیعی از مردم در صحنه سیاسی حضور داشتند، فرخ نگهدار با کمک همپالگی هایش یک تاریخ جعلی از چگونگی تشکیل چریکهای فدائی خلق را در جنبش جا انداخت که مطابق آن گویا گروه رفقا سورکی، جزنی، ظریفی یکی از گروه های تشکیل دهنده چریکهای فدائی خلق بوده است. بعدها این تحریف و جعل در تاریخ چریکهای فدائی خلق تا آنجا پیش رفت که رفیق جزنی از طرف آن ها حتی بنیانگذار و تئوریسین سازمان ما هم معرفی شد.

پیش از آن در نشریه "19 بهمن تئوریک"، تاریخچه ای از سازمان ما به تأکید خود آن نشریه بر اساس مسایل رو شده در زیر بازجویی ها، تنظیم و درج شده بود (در آن نشریه آمده است که: "در اینجا تنها مطالبی ذکر شده که در مراحل مختلف در اختیار پلیس قرار گرفته و علنی شده است")، تاریخچه ای که در آن در حالی که به طور کاملاً تنگ نظرانه و حتی مغرضانه نسبت به پیشروان و بنیانگذاران واقعی چریکهای فدائی خلق برخورد شده، برای اولین بار گروهی که رفیق جزنی در رأس آن قرار داشت با عنوان گروه یک (به جای گروه جنگل)، یکی از برپا کنندگان و تشکیل دهندگان چریکهای فدائی خلق معرفی شد - که گویا "رستاخیز سپاهکل را به وجود آورد". این نشریه که آغاز کارش شهریور سال 1353 در لندن می باشد در حالی که مطالبی منتشر می کرد که ظاهراً بیانگر ارتباط دست اندرکاران آن با سازمان چریکهای فدائی خلق بود، ولی در واقعیت چنین نبود و آن ها به طور سؤال برانگیزی کار خود را بدون ارتباط با سازمان ما انجام می دادند. انتشار دهندگان آنقدر احساس "استقلال" می کردند که گویا نیازی هم به ایجاد رابطه با سازمان نمی دیدند، کما این که حتی کمترین کوششی هم برای ارتباط با نمایندگان سازمان در خارج از کشور (نویسنده این سطور و رفیق حرمتی پور) به خرج ندادند. اهمیت این موضوع در آن است که در آن زمان سیل طرفداران چریکهای فدائی خلق در خارج از کشور تشنه خواندن مطالبی بودند که مستقیماً به مسایل سازمان ما در داخل کشور مربوط بوده و در ارتباط با این سازمان منتشر می شد. نوشته های مندرج در 19 بهمن تئوریک هم چنین تلقی ای را برای دوستداران سازمان به وجود آورده بود در حالی که این جریان در آن زمان بدون ارتباط با سازمان ما، در واقع خطی را موازی با خطوط شناخته شده سازمان چریکهای فدائی خلق به پیش می برد.

در مورد تاریخچه مذکور که پس از شهادت رفیق جزنی و رفقای همراهش در شماره 4 این نشریه به تاریخ تیر ماه 1354، تحت عنوان "تحلیلی از تکوین و تکامل گروه پیشتاز جزنی - ظریفی" چاپ شد، این موضوع هم قابل تأمل است که منتشر کنندگان توضیح دادند که آن تاریخچه "چند ماه قبل از شهادت این رفقا توسط خود آنان تنظیم گردیده است"؛ و زیر مطلب هم نوشتند: "تنظیم شده توسط رفقای شهید گروه". اما دقت در مطالبی که در مقدمه همین تاریخچه نوشته شده، نه تنها چنین ادعائی را تأیید نمی کند بلکه خط بطلان بر آن می کشد. در ابتدا مطرح شده: "این تاریخچه نمی تواند کامل باشد زیرا به همه رفقای که در جریان ایجاد و رشد این گروه ها شرکت داشته اند دسترسی نداشته ایم" و سپس به طور مشخص در مورد گروهی که آن را "گروه پیشتاز جزنی - ظریفی" نامیده، آمده است: "این گروه رسماً در اوایل سال 1342 تشکیل شد. مابعد درستی نمی دانیم که قبل از تشکیل رسمی گروه در نوروز 42، مؤسسين و اعضاء فعال آن چه کرده اند. لکن مطالعه سوابق سیاسی آن ها بازگو کننده نتیجه گیری های زیر است" و بعد با ذکر یکی دو نتیجه گیری، نوشته شده: "با این توضیحات احتمال دارد که اولاً عده ای از این افراد در فعالیت های مخفی سال های 35 تا 39 شرکت داشته باشند، ثانیاً در پیرامون جبهه ملی به صورت متشکل یا نیمه متشکل فعالیت کرده باشند". (تأکیدها از من است).

سؤال ساده ای که مطمئناً برای هر خواننده ای در اینجا مطرح می شود این است که اگر تاریخچه مذکور واقعاً توسط رفیق جزنی و یا رفقای هم گروهش نوشته شده، پس چطور خود آن ها که مؤسسين اصلی گروه بودند در مورد کارهای خودشانیه درستی نمی دانستند و احتمال می دادند که در این یا آن فعالیت شرکت کرده باشند! بنابراین این سؤال اساسی پیش می آید که به راستی نویسنده یا نویسندگان واقعی این تاریخچه غیر واقعی از سازمان چریکهای فدائی خلق چه کسی یا کسانی بودند و به چه منظوری چنین تاریخچه تحریف شده ای از چریکهای فدائی خلق را به جامعه ارائه دادند؟ و آیا امضای "رفقای شهید گروه" در پای آن، اعتباری به این تاریخچه جعلی می بخشد؟!

عبارات "ما به درستی نمی دانیم" و "احتمال دارد"، "دسترسی نداشته ایم"، به طور منطقی این برداشت را به دست می دهند که نویسنده یا نویسندگان تاریخچه مزبور، اولاً به رفیق جزنی و رفقای هم گروهش هم دسترسی نداشته اند. ثانیاً آن ها را از نزدیک نمی شناختند و از بخشی از فعالیت سیاسی آن ها غیر مطلع بودند و حتی از مسایلی چون شرکت آن رفقا در فعالیت های جبهه ملی و یا در دانشگاه که امری نبود که برای افراد نزدیک به رفقای این گروه امر پوشیده ای باشد، آگاهی نداشتند.

در عین حال، در آن تاریخچه مطالبی وجود دارند که نشان می دهند که نویسنده یا نویسندگان آن مطالب را آگاهانه در جهت خاصی تنظیم کرده اند. مثلاً در حالی که نام فرخ نگهدار به عنوان یکی از افراد مرتبط با "گروه یک" ذکر شده ولی اظهار ندامت وی به درگاه شاه و فرار وی به افغانستان به طور کاملاً جانبدارانه لاپوشانی شده است. موارد جهت دار دیگری همعلیه "گروه 2" (به قول خود آن تاریخچه) در آن وجود دارند که باید در جای دیگری به آن ها پرداخت. در هر حال، بعد از قیام بهمین درست همان خط و تاریخچه غیر واقعی و جعلی از سازمان ما مندرج در نشریه "19 بهمین تنوریک" بود که توسط فرخ نگهدار و همپالگی هایش در جامعه پخش شد و در شرایط توده ای بودن مبارزه، متأسفانه همه گیر گردید.

امروز هم درست بر اساس چنان تاریخ نویسی است که رسانه های امپریالیستی فرصت یافته اند تا فرخ نگهدار را برای نسل جوان، یکی از بر پا کنندگان و به وجود آورندگان سازمان چریکهای فدائی خلق جا بزنند، موضوعی که اخیراً صدای آمریکا نیز در برنامه ای در ارتباط با رستاخیز سپاهک (به تاریخ 8 فوریه 2013)، به آن مبادرت ورزید. در آن برنامه، مجری ضمن یاد کردن از فرخ نگهدار به عنوان یکی از هم پرونده ای های رفیق بیژن جزنی، او را از "اولین هائی" خواند که گویا در سازمان چریکهای فدائی خلق حضور داشته است. در این مورد باید به این واقعیت اشاره کرد که قدیمی ها می گفتند که از کیسه دیگری دارد با دست و دل بازی می بخشد و خرج می کند. اما ای کاش موضوع بر سر خرج پول بود. در اینجا این سازمان ما و تاریخ آن است که به تاراج برده می شود.

دروغی شاخدار: ربط فرخ نگهدار به چریکهای فدائی خلق

سخن از تاراج سازمان صدیق ترین، پرشورترین، با معلومات ترین، شجاع ترین و فداکارترین کمونیست های ایران است، سازمانی که برای برپائی اش چهار سال (از سال 1346) به طور پی گیر کار تنوریک عظیم و همه جانبه صورت گرفته بود، چهار سال در کارخانه ها و روستاها به تجربه اندوزی برای یافتن راه مبارزه اقدام شده بود. چهار سال در شرایط اختناق حاکم، با از خود گذشتگی، به طور مخفیانه به کار پر زحمت تحقیق شرایط عینی جامعه پرداخته شده بود که از دور افتاده ترین روستاهای قره داغ در آذربایجان گرفته تا کشتزارهای صنعتی در شمال را در بر می گرفت. چهار سال مطالعه جدی و پی گیرانه نظری و عملی با اخذ نتایج تنوریک ارزنده از آن، و بعد اقدام عملی و انجام عملیات مسلحانه در راستای آن نتایج تنوریک. واقعیت این است که موجودیت و تدوام کار چریکهای فدائی خلق در قدم اول حاصل یک تنوری منسجم مارکسیستی-لنینیستی است که از یک طرف بر پایه مطالعه تاریخ معاصر ایران و اکثر آثار مارکسیستی-چه به زبان فارسی و چه به دیگر زبان ها- و از طرف دیگر حاصل تجارب عینی مبتنی بر یک کار بزرگ تحقیقی علمی و عملی از شرایط جامعه در زمان تدوین آن تنوری است، تنوری انقلابی ای که راه را بر عمل انقلابی گشود و یک جنبش انقلابی در جامعه ایران به وجود آورد. تنوری ای که توضیح گر رستاخیز سپاهک و پشتوانه نظری آن عمل بزرگ انقلابی است.

حال پرسیدنی است که فرخ نگهدار، که امروز رسانه های امپریالیستی در ضدیت با مردم مبارز ایران، "ساختومندان" القاب گوناگونی و از جمله لقب "تحلیل گر" به او می بخشند، در این پروسه از ساخته شدن تشکل چریکهای فدائی خلق در کجا بود و چه می کرد؟ واقعیت این است که شخص مزبور اساساً ربطی به آن پروسه چهار ساله نداشته و هرگز در هیچ نقطه از آن قرار نگرفته است؛ و خود وی نیز تا کنون حداقل مدعی چنان ارتباطی با رفقای دست اندر کار آن پروسه-رفقائی چون مسعود احمد زاد، امیر پرویز پویان، عباس مفتاحی، بهروز دهقانی، کاظم سعادت، علی رضا نابدل، مناف فلکی، چنگیز قبادی، مهرنوش ابراهیمی، احمد فرهودی، غلامرضا گلوی، بهمین آژنگ، حمید توکلی، سعید آریان، مهدی سنولونی، عبدالکریم حاجیان سه پله و... و... نبوده و خود را به آن ها نچسبانده است.

فرخ نگهدار همچنین به آن دسته از رفقائی هم که از سال 1347 به عنوان بخشی دیگر از تشکیل دهندگان چریکهای فدائی خلق دست اندرکار تشکیل گروه جنگل بودند، تعلق ندارد. در این مورد بدون این که لازم باشد روی این امر تأکید شود که او به عنوان یک دانشجوی مخالف رژیم شاه در نیمه اول دهه چهل، بیشتر در کارهای صنفی دانشگاه شرکت داشت و اساساً پتانسیل انجام کارهای انقلابی ای که رفقای جنگل معرف آن هستند را نداشت، با رجوع به خود واقعیت می توان متوجه شد که وی در طی دوره ای که رفیق کبیر غفور حسن پور با کمک رفقا محمد هادی فاضلی، حمید اشرف، اسکندر صادقی نژاد و دیگر رفقا دست اندر کار تدارک مبارزه مسلحانه در جنگل های شمال بودند، در ارتباط با گروه سورکی، جزنی، ظریفی دستگیر شده و در زندان به سر می برد.

پس از پای گیری تشکل چریکهای فدائی خلق و اعلام موجودیت آن در فروردین 1350، در پرتو روشن بودن راه، تداوم کار مبارزاتی این تشکل، با رنج و خون و زحمت فراوان جان های شیفته ای تضمین شد که در جهت تحقق اهداف انقلابی سازمان خویش، جان بر کف مبارزه کردند. چریک فدائی با رزم بی باکانه و شجاعانه اش در خیابان و در خانه های تیمی و با جنگ و گریزهای مسلحانه اش با درخیمان رژیم شاه، با روحیه تهاجمی انقلابی اش و دامن زدن به چنین روحیه مبارزاتی در میان توده ها، با انجام صد ها کار ابتکاری غیر مسلحانه جهت بردن آگاهی انقلابی به میان مردم شناخته شد. حتی با دستگیری چریکهای فدائی خلق و ورود آن ها به زندان ها در سال 1350، فرهنگ انقلابی نوینی در زندان ایجاد شد. روحیه تهاجمی مبارزاتی در آنجا به حدی بالا گرفت که تحولی کیفی در چگونگی مبارزه و مقاومت زندانیان سیاسی در مقابل درخیمان زندان ها به وجود آمد. چه عزیزان گرانقدری که در راه تداوم مبارزه چریکهای فدائی خلق شکنجه های قرون وسطائی ساواک رژیم شاه را شجاعانه تحمل کرده و حتی مرگ در زیر آن شکنجه ها را جسورانه پذیرا شدند؛ به طور کلی، چریکهای فدائی خلق، آن جان های شیفته که خود محصول شرایط خاصی از جامعه ایران بودند، در همه جا با کارهای مبارزاتی خود و رفتار و منش کمونیستی خویش نام چریک فدائی را در قله های رفیع افتخار مردم ایران به ثبت رسانند.

واضح است که فرخ نگهدار پس از تشکیل و اعلام موجودیت این سازمان هم هرگز در آن حضور نداشت و به این بخش از فعالیت های چریکهای فدائی خلق نیز کمترین ربطی ندارد. از این روست که باید گفت که صدای آمریکا وقتی فرخ نگهدار را فردی نامید که گویا در همان دوره در سازمان چریکهای فدائی خلق حضور داشته است، چنین حرفی را با بی مسئولیتی تمام، بی هیچ دلیل و سند و مدرکی مطرح کرد و با این بیان، تنها به اشاعه یک دروغ که در خدمت منافع ضد خلقی این رسانه قرار دارد، پرداخت. با توجه به این که فرخ نگهدار در هیچ پروسه ای از شکل گیری و تکوین آن سازمان شرکت نداشته و اساساً با عنصر چریک فدائی بیگانه بود و تنها هنگامی که در زندان به سر می برد با چنین پدیده نوینی در جامعه ایران آشنا شده، در نتیجه ادعای فوق الذکر از طرف صدای آمریکا، ادعائی کاملاً بی پایه و اساس می باشد.

مسلم است که از رسانه های امپریالیستی نمی توان انتظار داشت که واقعیت را در ارتباط با منافع و مصالح مردم ایران به همان صورتی که بوده و هست مطرح کنند. در برنامه یاد شده از صدای آمریکا نیز در حالی که ظاهراً این طور به بینندگان نشان داده می شد که مجری کاملاً مواظب است که مبادا سخنی بدون دلیل و مدرک از آن رسانه پخش شود - مثلاً به فرخ نگهدار ایراد گرفته شد که چرا بدون ارائه مدرک، امیر انتظام را جاسوس خوانده بود و یا در مورد واقعیت ثابت شده ی قتل 9 زندانی سیاسی در فروردین سال 1354 در تپه های اوین توسط ساواک که شواهد و مدارک کافی در اثبات آن وجود دارد، مجری باز دنبال "کارمندان ساواک پیشین" گشت تا اگر این واقعیت را قبول ندارند، بیابند و مطالبشان را بیان کنند تا مبادا "حقی" از ساواک جنایتکار ضایع شده باشد - اما آن جا که پای نیروهای مردمی و سازمان انقلابی آن ها در میان بود، در این رسانه دیگر ملاحظه ای در میان نبود و به همین خاطر کسی که هیچگونه سختی با چریکهای فدائی خلق ندارد بی هیچ دلیل و مدرک و شاهدهی برای بینندگان برنامه به عنوان یکی از "اولین ها" معرفی شد.

فرخ نگهدار، هم پرونده ای رفیق بیژن جزنی بود که در سال 1347 در دادگاه به پنج سال زندان محکوم شد. بر اساس این تاریخ وی می بایست پنج سال بعد یعنی در سال 1352 از زندان آزاد گردد. در حالی که همه می دانند که او در سال 1350 به افغانستان رفته بود و در آنجا توسط قاچاقچیان همکار ساواک دستگیر شد که منجر به ماندن او در زندان تا سال 1356 گردید. حضور فرخ نگهدار در سال 1350 در خارج از زندان و علت فرار او به افغانستان و دلیل دستگیری مجددش در همان سال، خود داستان مفصلی است که بسیاری از زندانیان سیاسی دوره شاه از آن مطلع اند و شرح مختصر آن به قرار زیر است:

در سال 1349، فرخ نگهدار به دلیل نوشتن ندامت نامه به درگاه شاهنشاه "عاری از مهر" به مناسبت تولد آن دیکتاتور در 4 آبان، که امری قبیح و مذموم شمرده می شد و در مقابل مقاومت رفقای انقلابی ای چون رفیق جزنی قرار داشت، مورد "عفو ملوکانه" قرار گرفته و حدود سه سال زودتر از موعد از زندان آزاد شد. اما از بخت بد او، خیلی زود غرش مسلسل های رزمندگان سياهکل آرامش فضای او را در خارج از زندان به هم ریخت. متعاقب این واقعه تاریخی، مطبوعات رژیم در 26 اسفند 1349 با اعلام این که "مهاجمین" سياهکل اعدام شدند، نام 13 تن از آن رفقا را منتشر نمودند. با توجه به این که فرخ نگهدار در دوره دانشجویی با بعضی از آن انقلابیون آشنا بود و می دانست که موضوع برای رژیم شاه به حدی جدی است که به سراغ همه کسانی که در هر سطحی با آن رفقا آشنا و رابطه ای داشته اند خواهد رفت، برای گریز از دردسر، با عجله از طریق یک فرد قاچاقچی از کشور خارج و خود را به افغانستان رساند. اما باز از بخت بد او، این فرار، ساواک را بیشتر نسبت به او حساس و مشکوک کرد و در نتیجه از طریق قاچاقچی هائی که با ساواک همکاری داشتند او را در افغانستان پیدا و دستگیر نموده و به ایران باز گرداندند. به این ترتیب بود که وی در سال 1350 مجدداً به زندان افتاد.

جعل تاریخ به اعتبار نام رفیق جزنی و گروه مرتبط با او

امروز برای خیلی ها روشن است که پس از ضربه های سنگینی که در سال 1355 به سازمان ما وارد شد، پس از گذشت دوره هائی، در شرایطی که من و رفیق حرمتی پور به مثابه اعضای قدیمی سازمان در خارج از کشور به سر می بریم، سه تن به اسامی منصور غبرائی، قربانعلی عبدالرحیم پور و رفیق احمد غلامیان لنگرودی در رأس باقیمانده سازمان قرار گرفته و در 16 آذر 1356 اعلام کردند که نظرات رفیق بیژن جزنی را جایگزین نظرات شناخته شده پیشین سازمان چریکهای فدائی خلق کرده اند. با این کار آن ها به واقع برای سیل هواداران سازمان ما، حکم یا "فتوا" صادر کردند که از آن پس نظرات قبلی سازمان را کنار گذاشته و پیرو نظرات رفیق جزنی شوند. مسلماً، این که سازمان باقی مانده از ضربات سال 55 بر اساس نظرات رفیق جزنی چه اعمالی انجام داد و جایگزینی نظرات پیشین با نظرات جدید، در سیاست های عملی آن سازمان در ارتباط با جنبش چه تأثیراتی به جای گذاشت خود باید در جای دیگری مورد بررسی قرار گیرد. اما آنچه مسلم است یکی از اصلی ترین تأثیرات این جایگزینی، از یک طرف فراهم شدن زمینه برای ورود فرخ نگهدار و رفقای هم مسلک و هم کیش اش به درون آن سازمان - که همچنان نام سازمان پیشین را یکد می کشید - بود، و از طرف دیگر ایجاد ممانعت در مقابل فعالیت خود من و همه رفقای وفادار و متعهد به خط و نظرات اصلی سازمان چریکهای فدائی خلق در درون آن سازمان - که بعد از قیام بهمین به یک سازمان بزرگ توده ای تبدیل شد - بود. فرخ نگهدار و همراهانش (امثال جمشید طاهری پور، ماشاءالله فتح پور، علی توسلی و...) از طرف مرکزیت آن سازمان تنها چند ماه مانده به قیام بهمین 57، به طور "ویژه" عضوگیری شدند و در حالی که نه از خصال انقلابی فدائی کمترین بویی برده بودند و نه نظرات رفیق جزنی را قبول داشتند، با بی صداقتی تمام خود را پیرو نظرات رفیق جزنی خوانده و به دلیل ضعف و سطح سیاسی نازل آن مرکزیت، به زودی سکان آن سازمان را به دست خود گرفتند. این دار و دسته با پنهان شدن در پشت نام و شخصیت انقلابی رفیق جزنی به جنبش کمونیستی ایران و به جنبش ضد امپریالیستی و دموکراتیک مردم ما ضربات جبران ناپذیری زدند و در این بین به جعل تاریخ شکل گیری چریکهای فدائی خلق در جامعه پرداخته و به نام سازمان ما آن را در جامعه اشاعه دادند.

گفته شده است که تا حقیقت بجنبد، دروغ سراسر جهان را فرا می‌گیرد. این امری است که در رابطه با تاریخ شکل‌گیری چریک‌های فدائی خلق در جامعه ما رخ داده است. نادیده گرفتن گروه جنگل به عنوان یکی از گروه‌های تشکیل‌دهنده چریک‌های فدائی خلق و نشان دادن "گروه جزئی" به جای آن گروه - در شرایطی که نه خود رفیق جزئی و نه رفقای هم‌گروهش در زندان حتی کمترین اطلاعی هم از چگونگی شکل‌گیری گروه جنگل و ارتباطش با گروه احمدزاده نداشتند - و سپس معرفی رفیق جزئی به عنوان بنیانگذار و یا تئوریسین چریک‌های فدائی خلق، دروغ بزرگی است که از آن جا که تا کنون در خدمت رواج ایده‌های انحرافی در جنبش کمونیستی بوده، کاملاً مورد حمایت اپورتونیسیم و ارتجاع قرار داشته است - هر چند که نمی‌توان فراموش کرد که افراد زیادی درست به دلیل عدم اطلاع از تحریف و جعلی که در تاریخ شکل‌گیری چریک‌های فدائی خلق صورت گرفته، نا آگاهانه و از روی گمراهی، به عناوین مختلف به تکرار آن دروغ تاریخی می‌پردازند.

در ارتباط با گروهی که به نام گروه جزئی معروف شده لازم است به این واقعیت توجه شود که آن رفقا به اقتضای شرایطی که در آن مبارزه می‌کردند هنوز نمی‌توانستند از الزامات و تجربیات لازمی که بعدها گروه جنگل از آن برخوردار شد، بهره‌مند باشند؛ و در نتیجه قادر به انجام عملکردهائی نبودند که رفقای گروه جنگل در راه تدارک و انجام مبارزه مسلحانه به آن‌ها مبادرت ورزیدند. اصولاً، در نیمه اول دهه 40 شرایط برای تشکیل گروهی چون گروه جنگل در خود جامعه آماده نبود. رفیق جزئی به همراه رفقای چون سورکی و ظریفی در حالی که بنا به مقتضیات آن دوره، زندگی علنی و معمولی خانوادگی خود را داشتند، گروهی را سازمان داده بودند که دارای ارتباطات وسیع با محیط خود بود و از جمله در ارتباط با دانشجویان بعضی از دانشکده‌های تهران قرار داشت که فرخ نگهدار نیز یکی از آن‌ها بود. رفقای مبارزی چون رفیق جزئی به گونه‌ای که از جزوه‌ای به نام "تئوری جزئی" (تنظیم شده در پائیز 1346) بر می‌آید، در آن برهه، انقلابی بودن نیروها در ایران را با معیار اعتقاد به مبارزه مسلحانه و تدارک عملی برای انجام آن ارزیابی می‌کردند و خود در اندیشه دست زدن به چنین مبارزه‌ای بودند. اما گروه آن‌ها با هر تحلیل یا چشم‌اندازی که از انجام مبارزه مسلحانه داشت، به دلیل وضعیت کلی اش و از جمله با آن ارتباطات وسیع که هر دانشجوی صنفی کاری چون فرخ نگهدار را هم در بر می‌گرفت، و همچنین نفوذ عناصر ساواک در آن، گروه مناسب برای انجام مبارزه مسلحانه نبود. این واقعیت در عمل هم ثابت شد و همانطور که می‌دانیم آن رفقا نه‌قدر به تئوریزه کردن ضرورت مبارزه مسلحانه در جامعه شدند و نه توانستند آغازگر جنبش مسلحانه در ایران باشند.

در واقع، وقتی شکل سازماندهی آن گروه و ساختار آن را در نظر بگیریم می‌بینیم که چنان‌گویی اساساً پتانسیل تدارک و حرکت مسلحانه را در جامعه دارا نبود. به عبارت دیگر، آن رفقا از طریق گروهی که به وجود آورده بودند شرایط لازم برای انجام حرکت مسلحانه را در جامعه نداشته و به همان گونه که خود واقعیت‌گواهی داد به طور قطع قادر به آغاز مبارزه مسلحانه در جامعه نبودند. همچنین باید روی این واقعیت تکیه کرد که این درست است که گروه رفقا سورکی، جزئی، ظریفی به ضرورت مبارزه مسلحانه در ایران پی برده بود اما آن رفقا از این ضرورت، شناخت حسی داشتند. به همین خاطر هم فاقد تئوری علمی برای توضیح چنان ضرورتی بودند. فقدان تئوری انقلابی در نزد آن رفقا دلیل توضیح‌دهنده دیگری است که چرا آن‌ها نتوانسته بودند قالب یا ظرف مناسب برای انجام مبارزه مسلحانه به سبک چریک‌های فدائی خلق را در جامعه به وجود آورند. همه این واقعیت‌ها بیانگر آنند که این گروه با همه تأثیرات مثبتی که در دهه 40 در جنبش کمونیستی ایران به جا گذاشت، در تاریخ مبارزاتی مردم ایران از جایگاهی برخوردار نیست که چریک‌های فدائی خلق از آن برخوردارند. به لحاظ تاریخی نیز این گروه در فاصله‌ای عقب‌تر از تاریخ مبارزاتی‌ای قرار دارد که چریک‌های فدائی خلق چند سال بعد در جامعه ما رقم زدند و با حضور خود نقطه عطفی در تاریخ مبارزاتی مردم ایران و در جنبش کمونیستی به وجود آوردند.

بنابراین به طور قطع باید گفت که رفیق جزئی و رفقای انقلابی هم‌راهش به وظیفه‌ای که تاریخ در نیمه اول دهه چهل، به عهده‌شان گذاشته بود به خصوص با مقاومتشان در زندان به خوبی پاسخ دادند و به همین خاطر نامشان به عنوان رفقای انقلابی همواره در یادها زنده خواهد ماند. اما آن رفقا و گروهشان هر چه بود و بودند ربطی به چریک‌های فدائی خلق نداشته و ندارند. چریک‌های فدائی خلق پدیده نوینی بودند که شکل خود را بر اساس تجربیات دوره‌های قبل و از جمله تجربیات گروه آن رفقا، از نیمه دوم دهه 40 پایه‌گذاری کرده و در سال 50 با حضور انقلابی خود در جامعه، تحولی در اوضاع سیاسی ایران به وجود آوردند. با چریک‌های فدائی خلق، فرهنگ انقلابی نوینی در جامعه آفریده شد و در پرتو آن فرهنگ انقلابی، زندان‌ها و دادگاه‌های سیاسی نیز متحول شد و... اتفاقاً با مقایسه متن دفاعیه رفیق جزئی در دادگاه در سال 1347 که اخیراً منتشر شده با چگونگی دفاع چریک‌های فدائی خلق از سال 50 به بعد در دادگاه‌های شاه نیز می‌توان به این واقعیت پی برد. تفاوت این دفاعیات با هم و نوع متفاوت برخورد چریک‌های فدائی خلق و مبارزین انقلابی دیگر در جنبش مسلحانه با برخورد مبارزین دوره پیش از خود در دادگاه، دقیقاً بیانگر تفاوت دو شرایط متفاوت مبارزاتی قبل و بعد از آغاز مبارزه مسلحانه و ظهور چریک‌های فدائی خلق در جامعه می‌باشد. به طور کلی، پیدایش چریک‌های فدائی خلق در جامعه ایران، اساساً شرایط نوین مبارزاتی در جامعه به وجود آورد و تاریخ مبارزاتی مردم ایران و جنبش کمونیستی ایران را متحول ساخت، امری که در زمان فعالیت مبارزاتی گروه رفقا سورکی، جزئی، ظریفی ناشناخته بود.

جعل تاریخ چریک‌های فدائی خلق در خدمت اپورتونیسیم و ارتجاع

ظاهراً تنها دلیلی که در تاریخ نویسی "19 بهمن تئوریک"، گروه رفقا سورکی، جزئی، ظریفی همان گروه جنگل جلوه دادهد (که در اتحاد با گروهی دیگر، چریک‌های فدائی خلق را به وجود آوردند) این است که برخی از رفقای تشکیل‌دهنده گروه جنگل قبلاً در ارتباط با گروه یاد شده قرار داشته‌اند. اما این استدلالی است که پایه اش بر منطق صوری دوران قرون وسطی قرار دارد و با منطق علمی ماتریالیسم دیالکتیک قرابتی ندارد، چرا که اساساً موجودیت و واقعیت وجود خود گروه جنگل را انکار می‌کند. منطق صوری کاری به خود واقعیت ندارد بلکه کوشش اش ارتباط دادن مسایل به طور متافیزیکی به یکدیگر و کشف حقیقت به خیال خود از درون این ارتباطات بدون پیوند با خود واقعیت است.

این درست است که رفیق غفور حسن پور و برخی دیگر از رفقای که گروه جنگل را به وجود آوردند، قبلاً به گروه سورکی، جزنی، ظریفی تعلق داشتند ولی واقعیت این است که آن رفقا کار گروه قبلی را تداوم نداده و از سال 1347 دست اندر کار تشکیل گروه جدیدی با مشخصات و مختصات دیگری و با ساختاری متفاوت با آن گروه شدند و نکته برجسته این که در مسیر حرکت خود تئوری و نظراتی را پذیرفتند که متفاوت با نظرات شناخته شده گروه سورکی، جزنی، ظریفی بود. اساساً اگر بتوان با تکیه بر سابقه مبارزاتی رفقای گروه جنگل، آن گروه را همان "گروه جزنی" خواند، آنگاه با قبول این منطق صوری، خود "گروه جزنی" را هم باید تشکیلی از حزب توده نامید چرا که اکثر مؤسسين آن گروه قبلاً در حزب توده فعالیت می کردند. در حالی که واقعیت گروه جزنی خود بیانگر تفاوت این گروه با یک تشکل حزب توده ای در همان زمان بود. در مورد گروه جنگل نیز به همین گونه می توان دید که این گروه واقعیتی داشت که با واقعیت "گروه جزنی" متفاوت بود. گروه جنگل بر اساس ساختار و آمادگی هائی که افراد متشکل در آن طی سه سال کسب کرده بودند نه فقط برخلاف گروه قبلی نشان داد که امکان تدارک و عمل مسلحانه را داراست بلکه در عین حال همان طور که اشاره شد این گروه در مقطعی از حرکت خود با گروهی که در رأس آن، رفقا مسعود احمدزاده، امیرپرویز پویان و عباس مفتاحی قرار داشتند در ارتباط قرار گرفت و با تئوری کمونیستی مبارزه مسلحانه آشنا شده و آن را پذیرفت، امری که منجر به اتحاد دو گروه و تشکیل چریکهای فدائی خلق گردید. (2)

باید با قاطعیت تمام گفت و تأکید کرد که تاریخ نویسی ای که "گروه جزنی" را یکی از گروه های تشکیل دهنده سازمان چریکهای فدائی خلق می خواند، تاریخ نویسی غیر واقعی است و به واقع تحریف تاریخ شکل گیری واقعی چریکهای فدائی خلق و جعل آن است. همین تاریخ نگاری است که امروز در دست ارتجاع برای قلب و واقعیت پدیده چریکهای فدائی خلق و مخوش کردن چهره درخشان آن در جنبش کمونیستی ایران به کار گرفته می شود. جعلی در تاریخ که بر اساس آن فرخ نگهدار مرتجع هم با وقاحت ویژه خویش، خود را از بنیانگذاران این تشکیلات کمونیستی جا می زند و رسانه های امپریالیستی هم امکان می یابند وی را که در سال 45 یک دانشجوی مخالف رژیم شاه بیش نبود به خاطر داشتن ارتباط با رفقای انقلابی ای چون رفیق جزنی و هم پرونده بودن با آن ها، از "اولین" هائی جا بزنند که گویا در شکل گیری و تکوین سازمان چریکهای فدائی خلق شرکت و در آن حضور داشته است. البته، مسلم است که مورد فوق تنها جزئی کوچک از سوء استفاده ارتجاع از آن گونه تاریخ نویسی جعلی از چگونگی شکل گیری چریکهای فدائی خلق است. نکته بسیار مهم و اساسی که در ارتباط با این تاریخ نویسی جعلی وجود دارد مربوط به نوشته های منتسب به رفیق جزنی است که گفته می شود وی پس از گذشت چند سال از تشکیل چریکهای فدائی خلق، آن ها را در زندان نوشت. متأسفانه در آن نوشته ها در کنار بعضی مطالب درست، نظرات انحرافی و کاملاً مغایر با نظرات چریکهای فدائی خلق وجود دارد. طبیعی است که با منتسب کردن رفیق جزنی به چریکهای فدائی خلق، آن نظرات نادرست هم نظرات چریکهای فدائی خلق تلقی شود، امری که تا کنون از جوانب مختلف به جنبش ضربه زده است. اساساً، این تاریخ نویسی غیر واقعی نه تنها باعث می شود که حقایق بسیاری در ارتباط با تاریخ مبارزاتی مردم ایران در دهه 50 زیر پا گذاشته شود، بلکه به طور کلی در خدمت لاپوشانی چهره بنیانگذاران واقعی چریکهای فدائی خلق و تئوری های علمی آن ها که درستی و حقانیت خود را در عمل ثابت کرده اند، قرار داشته و دارد، امری که تنها نیروهای اپورتونیست و ارتجاع از آن سود می برند. امروز نیروهای اپورتونیست از یک طرف و ارتجاع (چه در قالب رسانه های امپریالیستی و چه از طریق تاریخ اندیشان وابسته به جمهوری اسلامی) از طرف دیگر با تأکید بر این تاریخ نویسی و حتی سوق دادن جوانان تشنه آگاهی و مبارزه انقلابی به سوی نوشته های رفیق جزنی می کوشند سدی در مقابل جوانان مبارز برای آموزش از تئوری کمونیستی و تجارب عملی چریکهای فدائی خلق واقعی به وجود آورند.

معنای "رهبری" فرخ نگهدار و همپالگی هایش

کوشش در تحریف تاریخ سازمان ما و تبلیغات غیر واقعی در ارتباط با چریکهای فدائی خلق، امروز در شرایطی صورت می گیرد که دو روند تاریخی واپس گرایی و ریاکارانه ای که در ابتدای این نوشته به آن اشاره شد پس از گذشت بیش از سی سال هنوز ادامه دارد. رژیم حاکم همچنان خود را حاصل انقلاب توده ها جا می زند و کماکان به نام توده ها و به نام انقلاب آن ها - که پسوند اسلامی هم به آن اضافه کرد - به سرکوبگری های خونین و جنایات وحشیانه اش علیه کارگران و زحمتکشان و دیگر توده های تحت ستم ایران ادامه می دهد. از طرف دیگر در شرایط ضعف کامل مرکزیت سازمانی که از ضربه های سال 1355 به جا مانده بود، فرخ نگهدار فرصت نفوذ در آن سازمان را یافته و با اتخاذ "مشی و سیاست اتحاد- انتقاد با جمهوری اسلامی" آن سازمان تحت نام فدائی را به پرتگاهی برد که امروز تنها تکه های پراکنده ای از آن را می توان در خارج از کشور سراغ گرفت. البته، در همین جا باید یاد آور شد که علیرغم همه خسارات طوفان مرکزها به باغ و گلستانی که متعلق به کارگران و زحمتکشان ایران بود، و با وجود همه ضربه ها به سازمان امید کارگران و زحمتکشان ما، امروز در پرتو تلاش های بی دریغ رفقای واقعاً متعهد به آرمان ها و اهداف کمونیستی چریکهای فدائی خلق، خورشید حقیقت در مورد این سازمان بیش از هر وقت دیگر انوار خود را بر همه جا گسترده، و راه چریکهای فدائی خلق با روشنی و درخشندگی و پاکیزگی هرچه بیشتری پیشروی مبارزین کمونیست کنونی و آینده قرار دارد. حال، بگذار خائن نامبرده متلاشی کردن "بزرگترین سازمان چپ در خاورمیانه" را بیشترمانه "رهبری" خود جا بزنند. در فرهنگ ارتجاع همه چیز وارونه می شود، زشت، زیبا و متلاشی کردن یک سازمان، رهبری آن نامیده می شود.

چند روز پیش خامنه ای با رد عنوان دیپلمات در مورد خود، ادعا کرد که وی یک فرد انقلابی است. آخر او در کنار همپالگی های امام جلادش یعنی خمینی همان طور که گفته شد تحت نام انقلاب بر مردم ایران اعمال دیکتاتوری می کند. فرخ نگهدار اما امروز از کلمه انقلابی دست برداشته و این روزها در حالی که به ضد انقلابی بودن خود افتخار می کند مرتب در این جا و آن جا از این که بعد از قیام بهمن سازمان چریکهای فدائی خلق را رهبری کرده است سخن می گوید. با توجه به این مورد آخر - هر چند او در مقابل مرتجعین هم کیش خود، پز "رهبری" می فروشد - بی مناسبت نیست پایان این مقاله به برشمردن نمونه هائی از چگونگی "رهبری" او در ارتباط با مردم مبارز ایران اختصاص داده شود.

تحت "رهبری" فرخ نگهدار، مقارن با به اصطلاح بهار آزادی، به هواداران و دوستداران بی شمار فدائی در کردستان فرمان "آشپنآل" (زمین گذاشتن اسلحه) داده شد و خلق کرد عملاً در جنگی که ارتجاع جمهوری اسلامی با سرکوب مطالبات بر حق اش بر وی تحمیل کرده بود تنها گذاشته شد. با این اقدام تسلیم طلبانه بود که خلخال با احساس آرامش از "رهبری" فرخ نگهدار و به فرموده خمینی جلد، حمام خونی در کردستان برپا کرد و به اعدام بهترین جوانان، این جوانه های امید نه فقط خلق کرد بلکه امید سراسر ایران دست یازید. با "رهبری" فرخ نگهدار، از سازماندهی مسلح خلق دلیر ترکمن صحرا که با مصادره زمین های شاپور ها و شاهدخت ها و دیگر سرمایه داران زالو صفت در آن دیار، برای برهم زدن نظم اقتصادی- اجتماعی حاکم برخاسته و در این راه کاملاً آماده مبارزه تا پای جان بودند، جلوگیری شد. در این بساط، رهبران خلق ترکمن نیز به مسلخ رژیم جنایتکار فرستاده شدند، به مسلخ همان رژیمی که دارو دسته فرخ نگهدار در صحنه تلویزیون اش به دور یک میز در کنار آن جنایتکاران نشستند تا ثابت کنند که پاسداران در آنجا به کارهایی که گویا نمی بایست انجام دهند، دست زده اند! و گویا آن جنایات بدون دستور و خواست حکومتیان توسط پاسداران صورت گرفت. سازمان تحت "رهبری" فرخ نگهدار هنگامی که مردم هشیار و مبارز تبریز در سال 1358 دست به قیام علیه رژیم تازه روی کار آمده زدند و با استفاده از تضاد بین شریعتمداری (یکی از مراجع مرجع تقلید مسلمانان در آذربایجان) با خمینی، در خیابان ها به درگیری با پاسداران و حزب الهی های رژیم پرداختند، به یاری این خلق قهرمان برخاست و قیام آن ها را به شریعتمداری نسبت داده و این خلق را در مقابل حکومت تنها گذاشت. تحت "رهبری" فرخ نگهدار و سیاست های "مدیرانه" او هنگامی که رژیم ضد کارگری جمهوری اسلامی، "خانه کارگر" را که محل تجمع آگاه ترین کارگران در تهران بود در آبان 1358 با شعار توخالی "مرگ بر آمریکا" مورد حملات خود قرار داد، این حرکت خصمانه رژیم علیه کارگران را با مثابه به اصطلاح ضرورت "مبارزه ضد امپریالیستی" رژیم حاکم در مقابل اعمال "آناشینیستی" "گروه اشرف" توجیه نمود. در همان حال با "رهبری" وی اعضای و هواداران گمراه آن سازمان، کارگران را به جلوی سفارت آمریکا بردند تا هم صدا با مرتجعین و جنایتکاران حزب الهی شعار دهند "دانشجوی خط امام، افشاء کن، افشاء کن" (در این مورد امیدوارم با گرامیداشت خاطره رفیق کارگری که آن روزها در ارتباط مستقیم با خود من در خانه کارگر، فعال بود، به تفصیل توضیح دهم که تحت "رهبری" فرخ نگهدار این کار چگونه صورت گرفت). آری در شرایطی که توده های مبارز ایران حاضر به همه نوع فداکاری و جانبازی برای حفظ دست آوردهای انقلاب خود و مبارزه برای برهم زدن نظم ارتجاعی سرمایه داری حاکم بر جامعه و آفرینش نظم نوین انقلابی بودند، تحت "رهبری" فرخ نگهدار و دیگر رهبری های اپورتونیستی در جامعه، جمهوری اسلامی به تدریج پایه های حکومت خود را در سرزمین ما محکم کرد و پس از آن بر دریائی از خون توده های مبارز ایران حاکمیت خود را تداوم بخشید.

نتایج "درخشان" حاصل از "رهبری" های فرخ نگهدار مسلماً به مواردی که در فوق به آن ها اشاره شد ختم نمی شود و تازه پس از تقسیم شدن آن سازمان به اقلیت و اکثریت در اثر "رهبری" فرخ نگهدار، خود وی در نقش یک عنصر خائن و تبهکار، سازمان اکثریت را چنان "رهبری" نمود که تماماً در خدمت نیروهای امنیتی رژیم در آمد و در ریختن خون "صدها هزار جوانه امید" که بخشی بزرگی از آن "جوانه های امید" با عشق به چریکهای فدائی خلق و جهت تداوم شیوه رزم آنان به آن سازمان روی آورده بودند، به همکار آن جنایت کاران تبدیل گردید. دیگر سران سازمان اکثریت - افرادی چون ماشاء الله فتاپور و قربانعلی عبدالرحیم پور نیز البته در کنار "رهبر" خود عملکردهای ضد خلقی اکثریت را در دشمنی با مردم ایران "رهبری" می کردند. در این میان به شهادت زندانیان سیاسی دهه 60، در آن خون بارترین دهه حاکمیت جمهوری اسلامی، شخص فرخ نگهدار با وحشی ترین نیروهای امنیتی رژیم چون لاجوردی در شناسائی زندانیان سیاسی همکاری اطلاعاتی می کرد. وی امروز با پرده کشیدن به همکاری خود و سازمان اکثریت تحت "رهبری" خود و همپالگی هایش با جلادان رژیم در سرکوب خونین عزیزان مردم ما و با لاپوشانی چهره خیانت کار خود، سعی دارد با تکیه بر لباس عاریتی فدائی که بعد از قیام بهمین به تن کرد، نسل جوان امروز را که اغلب اطلاع کافی از مسایل و تاریخ آن دوره ندارد، فریب دهد.

در آخر، این هم گفته شود که در برنامه یاد شده از صدای آمریکا که تحریف تاریخ تکوین تشکل چریکهای فدائی خلق بخشی از آن را تشکیل می داد، نام برده که خیانت و تبهکاری با وجودش در آمیخته است بدون آن که حتی کمترین اشاره ای به اعدام نیروهای مردمی، عزیزان دلبنده توده ها توسط جمهوری اسلامی چه در کردستان توسط خلخال و چه بعداً در زندان های سراسر کشور بکند، بر اعدام جلادان ساواک و سرسپردگان رژیم شاه توسط آن رژیم دل سوزاند و از مخالفت با اعدام صحبت کرد. اگر به کنه این دلسوزی توجه کنیم خواهیم دید که فرخ نگهدار تنها به خاطر ترس از سرنوشت آینده خودش است که امروز چنین مخالف اعدام شده، چرا که می داند فردا وقتی در پیشگاه توده های رنج دیده ایران که دل هایشان از ظلم ها و جنایات جمهوری اسلامی و پادو های خدمت گزارش از کینه و خشم لبریز گشته، قرار گیرد، آن ها البته نه همچون جمهوری اسلامی بلکه در دادگاه وسیع مردمی او را قطعاً به مجازات سختی محکوم خواهند کرد - که سز اوارش می باشد.

1- تکیه روی معلوم شد به این خاطر است که حقیقتاً در همان اوایل روی کار آمدن جمهوری اسلامی، بسیاری از توده های مردم با مشاهده این که رژیم جدید کمترین کاری در جهت تغییر شرایط به نفع مردم انجام نمی دهد و برعکس در همه جا در مقابل توده ها برای تغییر نظم ظالمانه حاکم می ایستد و آن ها را سرکوب می کند و در عین حال در پشت تبلیغات اسلامی به اعمال ارتجاعی توسل می جوید، ماهیت ضد خلقی رژیم را حس و درک می کردند. سرکوب توده های مبارز در کردستان و به راه انداختن اعدام های بسیار وحشیانه در آنجا توسط یکی از کارگزاران رژیم به نام خلخال، سرکوب مبارزات مردم ترکمن صحرا، صیادان انزلی، توده های متعرض به انفجار سینما رکس در آبادان، سرکوب مبارزات کارگران در اصفهان و کشتن یک کارگر بیکار و غیره اموری نبودند که مردم ایران نسبت به آن ها بی اعتنا باشند. چنانچه قیام مردم تبریز در اردیبهشت 1358 که مردم با استفاده از تضاد بین خمینی و شریعتمداری به خیابان ها

ریختند بیانگر مبارزه مستقیم آن‌ها علیه حکومت بود. این تازه در شرایطی بود که سازمان به اصطلاح چریک‌های فدائی خلق و سازمان‌های سازشکاری نظیر آن چون پیکار و یا در بخش غیر چپ، سازمان مجاهدین خلق با در پیش گرفتن سیاست‌های مماشات با جمهوری اسلامی به کور کردن آگاهی مردم مشغول بودند. در این میان اما روشنفکران انقلابی ای هم وجود داشتند که مستقل از آن سازمان‌ها نظرات درست و منطقی بر واقعیت ابراز می‌کردند. از جمله می‌توان از زنده یاد معلم انقلابی غلامحسین اشنترانی یاد کرد که به خصوص برای مردم مبارز لرستان نامی آشنا و محبوب است. کسانی که در سال 1358 با او برای ادای احترام به شهدای قهرمان لرستان از جمله بر سر آرامگاه انقلابی بزرگ رفیق همایون کنیرانی رفته بودند هنوز به خاطر دارند که رفیق اشنترانی در آنجا به تأیید سخنان ما در جزوه "مصاحبه با رفیق اشرف دهقانی" در ارتباط با ماهیت ضد خلقی رژیم جدید پرداخته و روی آن تأکید کرده بود.

2- سال‌های متمادی کتابی تحت عنوان "آنچه یک انقلابی باید بداند" به اشتباه به رفیق علی اکبر صفائی فراهانی، فرمانده دسته جنگ نسبت داده می‌شد. همانطور که من در مقاله "از پاسخ به ضرورت زمان تا گسست از تئوری" متذکر شدم، آن کتاب نه در هنگام ارتباط گیری دو گروه و نه در سال 1350 در سازمان ما وجود نداشت و تنها بعدها به سازمان راه یافت، و خود من هم از وجود آن در فروردین سال 1352 مطلع شدم. اطلاعات امروز نشان می‌دهند که نویسنده آن کتاب، نه رفیق علی اکبر صفائی بلکه بیژن جزنی بوده است. با توجه به مغایرت بعضی از نظرات مندرج در آن کتاب با نظرات تئوریکسین‌های اصلی چریک‌های فدائی خلق (رفقا امیر پرویز پویان و مسعود احمدزاده) برخی با این تصور که نویسنده آن کتاب رفیق صفائی است این گمان را داشتند که گویا وحدت دو گروه تشکیل دهنده چریک‌های فدائی خلق بدون توجه به اختلافات نظری صورت گرفته است که این طور نبود.

مطالب درون کتاب "آنچه یک انقلابی باید بداند" به حد کافی گویای این موضوع هست که آن کتاب نمی‌تواند متعلق به رفیق صفائی باشد. به طور برجسته در آن کتاب بر "عدم آمادگی و کمبود روحیه انقلابی در دهقانان" تأکید شده و آمده است: "هر گونه خیال بافی در اوضاع فعلی پیرامون زمینه‌های بالفعل انقلاب دهقانی و جنگ‌های دهقانی با ناکامی روبرو خواهد شد". در حالی که هم عمل خود رفیق صفائی و حرکت در جنگ‌های شمال یعنی در مناطق روستائی و هم مطلبی که رفیق حمید اشرف در مورد رفیق صفائی نوشته، به این صورت که پس از برگشت رفیق صفائی از فلسطین "هدف او جمع آوری مجدد رفقای دیرین و سازماندهی یک جنبش روستائی بود"، نشان می‌دهند که درست بر خلاف نظر نویسنده کتاب مذکور، رفیق صفائی به کمبود روحیه انقلابی در دهقانان و عدم آمادگی آن‌ها برای مبارزه معتقد نبوده است. همه اینها به خوبی نشان می‌دهند که رفیق صفائی نمی‌توانسته نویسنده کتاب فوق‌الذکر باشد. در مورد این که نویسنده آن کتاب رفیق بیژن جزنی بود، همسر او در صفحه 67 "جنگی در باره زندگی و آثار بیژن جزنی" مطرح کرده است: "یکی دیگر از نوشته‌های بیژن که از زندان قم بیرون آمد، جزوه ای است به نام "آنچه باید یک انقلابی بداند". بیژن این جزوه را به امضای ابو عباس - رمص به بیرون فرستاد. ابو عباس اسم مستعار صفائی فراهانی بود در دوره ای که او در اردوگاه‌های فلسطین تعلیمات نظامی می‌دید و در آنجا به دلیل قابلیت‌های نظامی به درجه سرگردی رسیده بود. بیژن تاریخ نوشتن این جزوه را هم یک سال پیش از تاریخ واقعی اش گذاشت. او می‌گفت: "اگر تصادفاً به این جزوه دست یافتند، بهتر است نفهمند که هم اکنون میان بیرون و درون زندان قم رابطه حضوری برقرار است." (لازم به ذکر است که بیژن جزنی از حدود سال 1347 تا 1349 در زندان قم بوده است).

در ضمن باید یادآور شد که نگرش نسبت به مسایل مختلف و ادبیاتی که در کتاب "آنچه یک انقلابی باید بداند" به کار برده شده مربوط به قبل از اعلام موجودیت چریک‌های فدائی خلق و ورود رفقای چریک به زندان‌ها بوده است و کاملاً نشان می‌دهند که رفیق جزنی در آن زمان هنوز شناختی از ادبیات و برخورد‌های انقلابی خاص چریک‌های فدائی خلق نداشته است. رفیق جزنی پس از این که در زندان با چریک‌های فدائی خلق و با ادبیات و طرز برخورد تئوریکسین‌های آن‌ها با مسایل توده‌ها و جنبش انقلابی آشنا شد، بعدها در نوشته‌های خود قسماً بعضی نظرات و ادبیات چریک‌ها را به کار گرفت



ناتالی لومل از کموناردهای کمون پاریس
(nathalie le mel)

وی در کمون پاریس یکی از موسسین اتحادیه زنان کارگر بود که کارش از جمله دفاع از پاریس و پرستاری از زخمی ها، راه اندازی کارگاه های مصادره شده و ایجاد اشتغال و نیز اعمال برقراری دستمزد و حق طلاق برابر با مردان بود. وی بعد از شکست کمون دستگیر و به هشت سال زندان محکوم شود. امضایش مثل دیگران در پائین اعلامیه های دیواری کمون با شعارهایی مثل: « ما کار می خواهیم و سودش را برای خود، نه استثمارگر می خواهیم و نه ارباب» دیده می شود.

اجرای اشغال سفارت آمریکا و گروگانگیری در ایران برای فیلم " آرگو " دست مایه بی شده است تا نمایش " ضد استکباری"! رژیم را واقعی جلوه داده و رپای آمریکا در روی کار آوردن خمینی رایپاک کند. این فیلم درباره انقلاب ۵۷ همان حرف های رژیم را تکرار می کند تا همه قبول کنند که خمینی و دارو دسته اش تبلور عینی و طبیعی انقلاب ۵۷ هستند. در حالیکه آمریکا و دولت های غربی راه را برای خمینی باز کردند، خمینی با کمک آنها به سرعت انقلاب را به نفع حاکمیت خود و به نفع حفظ دستگاه چپاول و سرکوب جمع کرد و انقلاب ۵۷ را سر برید

فیلم از ستم شاه می گوید و اینکه ناهار شاه هر روز از پاریس فرستاده می شده... بعد عکس هایی از مردم محروم آن زمان را نشان می دهد و عکس های مردم محروم وصل می شود به خمینی، بدی ها و ستم شاه در این فیلم خرج مشروعیت دادن به خمینی می شود. فیلم هر جا از مردم ایران صحبت می کند روی مذهبی بودن مردم تاکید می کند تا انقلاب ۵۷ را مثل خود رژیم فقط مذهبی جلوه دهد، گویی انقلاب ۵۷ هیچ آرمان و خواسته ای نداشته و صرفا برای بیرون کردن شاه و آوردن خمینی به عنوان رهبر مذهبی شکل گرفته. در این فیلم اشغال سفارت آمریکا و گروگانگیری نه توسط رژیم و بازیهای سیاسی پشت پرده، بلکه توسط مردم عادی بطوری خودجوش انجام می گیرد. خشونت و سرکوب رژیم نه شامل مردم و نیروهای انقلابی که در دفاع از خواسته ها و دست آوردهای انقلاب در مقابل خمینی ایستاده اند بلکه فقط شامل کسانی می شود که طرفدار و عوامل آمریکا در ایران هستند

فیلم سرکوب رژیم را از زاویه "ضد آمریکایی"! بودن رژیم نشان می دهد، در حالیکه همان زمان رژیم بخشهای از ساواکی ها و ژنرالهای شاه و عوامل دولت های غربی را برای سرکوب مردم و نیروهای انقلابی به کار گرفته بود. در نهایت فیلم با اشاره به کودتای ۲۸ مرداد و انتقاد از آمریکا به خاطر طراحی کودتا، این خشونت و به اصطلاح ضد آمریکایی بودن رژیم را، به نفع رژیم توجیه کرده و به آن مشروعیت می دهد

فیلم آرگو از انقلاب ۵۷ و تعزیه ضد آمریکایی بودن خمینی تصویری را ارائه می کند که رژیم و مزدورانش بیشتر از ۳۰ سال است تلاش می کنند چنین تصویری را به همه ارایه دهند. اگر قرار بود سازمان تبلیغات اسلامی درباره انقلاب ۵۷ و اشغال سفارت آمریکا و برای جا انداختن توهم ضد آمریکایی بودن این رژیم فیلم بسازد، فیلمی بهتر از این نمی توانست بسازد. منتها چند شعار ضد آمریکایی و

چند درس اخلاق و نصیحت آخوندی هم به آن اضافه می کرد و بازیگران زن فیلم هم همراه با بزک و آرایش هالیوودی حجاب اسلامی را رعایت می کردند

همانطور که سازمان تبلیغات اسلامی رژیم فیلمی ساخته با عنوان "دموکراسی تو روز روشن" در آن فیلم عزرائیل و همکارانش با اتومبیل های آمریکایی کشته های رژیم را از جبهه های جنگ به بهشت می برند، در بهشت انکر و منکر مراحل حسابرسی به اعمال افراد را با تکنولوژی پیشرفته استخبار انجام می دهند، در بهشت هم معرکه وکیل و وکیل بازی به سبک آمریکا رایج است. بهشت آخوندها هم بر اساس طرح دیکته شده استخبار جهانی تصویر شده و کالا و فرهنگ مورد نظر "استخبار"! در آن تبلیغ می شود

این جایزه ها و هیاهوی تبلیغاتی پیرامون فیلم آرگو، نه برای خود فیلم که برای تقویت و جا انداختن نمایش ضد آمریکایی بودن رژیم در بین مردم است. اگر انجمن منتقدان سینمای آمریکا که به این فیلم جایزه می دهند، هیچ اطلاعی از انقلاب مردم ایران نداشته باشند، مسلماً سینما را خوب می شناسند و می دانند که این فیلم حتی از لحاظ داستان پردازی و ساخت نسبت به معیارهای خود هالیوود فیلم متوسطی است، ولی آنها هم مجبورند ساز خود را با خط اصلی این ارکستر کوک کنند، و گرنه از هالیوود اخراج شده و موقعیت شان را از دست می دهند پس باید خودشان را با این ارکستر دروغ و فریب هماهنگ کنند.

آمریکا از همان ابتدا با روی کار آوردن خمینی در شکل گیری این رژیم کمک کرد و تا به امروز -البته در نقش دشمنی با رژیم- با تمام قوا از این رژیم محافظت کرده است. حالا هم، چند سالی است در کنار دیگر دستگاههای تبلیغاتی، هالیوود و اسکار را هم به خدمت گرفته تا از فرو ریختن توهم توده ها نسبت به این نمایش ضد استخباری رژیم جلو گیری کند.

بیش از سه دهه است که رژیم حاکم بر ایران با براه انداختن نمایش دشمنی با "استخبار جهانی" خواسته های اصلی همین استخبار را هزار برابر دوران شاه در ایران دنبال کرده و در قالب دشمنی با استخبار تمامی تولیدات داخلی را به نفع واردات کالاهای بنجل کمپانی های فرامیلتی نابود کرده و با سرعت دارد بنیانهای اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جامعه ایران را نعل به نعل مطابق با برنامه جهانی سازی استخبار طراحی می کند. از سیستم آموزشی و تربیتی گرفته تا سینما، موسیقی و برنامه های تلویزیونی را در تبلیغ مصرفگرایی و ترویج فرهنگ امپریالیسم در ایران بکار گرفته و با شتاب به نفع نظم نوین برده داری در حرکت است. جنایتکاران حاکم بر ایران و دولت های غربی این هراس را دارند که طشت رسوایی این تعزیه ضد استخباری از پشت بام بیافتد...

مسلم منصوری

هشتم فوریه ۲۰۱۳

عراق ده سال بعد از اشغال نظامی

m.rad@gmx.net

دو روز دیگر سال روز آغاز تجاوز نظامی آمریکا و اعضاء ناتو با همکاری تعدادی از کشورهای منطقه از جمله ایران، ترکیه و مصر برای اشغال و نابودی زیر ساختهای کشور، کشتن و زخمی کردن ده ها هزار نفر از مردم بی دفاع آن و از بین بردن تاریخ تمدن پیش از شش خلق تاریخی جهان است کشوری که تا پیش از اشغال و نابودی ثروتهایی آن با تلاش و کار سخت به ثروتمندترین، مدرن ترین و پیشرفته ترین کشور خاورمیانه بالخصوص کشورهای عربی تبدیل شده بود. کشوری که بیش از 3.5 میلیون نفر کارگر عرب بدون هیچ محدودیتی از نظر اقامت و قانون کار از همه امکانات بر خوردار بودند. مصر با بیش از 2.5 میلیون، اردن با بیش از 600

هزار نفر و سوریه با بیش از 900 هزار نفر بالاترین سهم را از سفره مردم عراق بخود اختصاص داده بودند سوای آنکه دیگر کشورهای عرب از جمله فلسطینیان از همه امکانات لازم برای زیستن در این کشور استفاده میکردند . زندگی اجتماعی و ثبات شغلی در کشورهای عرب و تامین مالی بیش از بیست میلیون عرب منطقه با احتساب خانواده آنها از این راه تامین میشد بر طبق قوانین اجتماعی و مدنی عراق ورود هر تبعه عرب بدون هیچ محدودیتی برای زندگی و کار در عراق مجاز بود .

عراق کشور کوچک با وسعت تقریبی 450 هزار کیلومتر مربع با جمعیتی در حدود 30 میلیون نفر با همسایگان متعدد از جمله ایران ، ترکیه ، عربستان سعودی ، اردن و سوریه از بدو استقلال کشور در نوامبر 1920 که پس از شکست دولت عثمانی که بصورت مشروط به یک مستعمره انگلیس تبدیل شده بود مدام زیر فشار همسایگان خود قرار داشت تا قطعه ای از این کشور ثروتمند و باستانی را که در تکامل تاریخ و تمدن بشری نقش بسیار ارزنده ای داشت از آن خود کنند .

انگلیس یکی از اعضاء خانواده هاشمی بنام فیصل را بعنوان پادشاه این کشور بعراقی ها تحمیل کرد که فرانسه بر سر تقسیم این منطقه پس از پاره پاره شدن دولت عثمانی آنها را از سوریه بیرون انداخته بود فرانسه سوریه و لبنان را سهم خود میدانست و حاضر به هیچ مصالحه ای نبود . در سال 1939 آلمان نازی با یک کودتای نظامی انگلیس و فرانسه را از عراق و منطقه بیرون راند و تا سال 1942 این منطقه را تحت کنترل خود داشت .

با شکست آلمان نازی در جنگ جهانی دوم بار دیگر انگلستان با نیروی نظامی این کشور را اشغال و تلاش کرد تا همچنان با سیستم پادشاهی موقعیت خود را در این کشور و منطقه تثبیت کند ولی رشد جنبشهای ملی و استقلال طلبانه در منطقه شرایطی ایجاد کرد که نیروهای نظامی عراق تحت رهبری عبدالکریم قاسم موفق شدند رژیم پادشاهی متزلزل را در سال 1958 سرنگون و نظام پادشاهی را به نظامی جمهوری تبدیل کنند .

کشور جوان عراق که از تجربه کافی برای اداره مملکت بر خوردار نبود و از طرفی ساختار اداره کشور را نداشت دچار تلاطم های زیادی شد و تا سال 1968 چندین رئیس جمهور نظامی جابجا شدند تا سر انجام احمد حسن البکر حزب بعث عراق را با محوریت استقلال ملی ، عدالت اجتماعی و اتحاد اعراب بنیاد نهاد که نتیجه تجارب کشورهای مصر و سوریه بود نه تنها عراق بلکه همه کشورهای عربی مجبور بودند تا برای اداره کشور ابزار های لازم از جمله حزب هدایت کننده ، ارتش و همکاری اعراب را برای پشتیبانی از همدیگر بنیان گذاری کنند . در آن دوره سوریه و مصر بیشتر از عراقیها دانش سیاسی و نظامی خود را ارتقاء داده بودند که کمک بزرگی بود برای رهبران کم تجربه عراق تا بیشتر خود را منسجم کنند حسن البکر بیشتر تمرکز کار خود را بر روی ارتش گذاشت ولی تجربه کار سازماندهی را نداشت . صدام حسین که از همان بدو تاسیس حزب بعث در آن فعال بود پس از پایان تحصیلات در قاهره مصر در رشته حقوق سیاسی و اقتصادی باگروه های جوان عراقی موفق شدند حزب بعث را سازماندهی کرده و عملا در راس حزب در سال 1979 قرار گرفت . صدام در سال 1975 با شاه ایران در الجزایر بر سر الوند رود به مذاکره نشسته بود و بیشتر مناسبات جهانی عراق را عملا تدوین میکرد. مینای کار حزب بعث تفکرات جنبش ملی مصر تحت رهبری عبدالناصر بود که تا زمان زنده بودن بعثت مشکلات داخلی و جنگهای تحمیلی که مرکز ثقل هر چهار جنگ بزرگ اعراب و اسرائیل در مصر قرار داشت موفق به کار تشکیلاتی پی گیر نشد ولی عراق از این تجارب آموخت و بسرعت کار ساختمان اداری و ارتش و همزمان پیشرفت اوضاع اقتصادی را تا آنجا پیش برد که غرب و در راس آنها آمریکا خطر را در آن دیدند که وجود عراق مدرن و قدرتمند میتواند بقیامت پایان حکومتهای شیخ نشین در منطقه و از دست رفتن کنترل منابع نفت و گاز آن شود .

عراقیها با ترکیب ساختاری شیعه ، سنی و کرد و قانون اساسی مدرن این کشور که تکیه را بر مالکیت اجتماعی گذاشته بود شرایطی در کشور ایجاد کرد که امکان سرنگونی حکومت بدون اشغال نظامی ممکن نبود . سیستم اقتصادی عراق بر مبنای اقتصاد دولتی غالب ، خصوصی دولتی و خصوصی استوار بود که در آن منابع طبیعی ملی شده و در اختیار دولت قرار داشت عملی که بخاطر آن هرگز غرب عراق و ملت های زحمت کش آنها نبخشید و منتظر فرصتی بود تا به این کشور ضربه نهایی را وارد کند .

معاونت ریاست جمهور عراق را طارق عزیز یک مسیحی و عضو فعال حزب بعث عراق که یکی از چهره های ماندگار خاورمیانه است بعهده داشت که جزو گروه 1% مسیحیان عراق است و فرمانده کل نیروهای مسلح این کشور نیز سعودون حمادی یک شیعه عضو حزب بعث عراق بود . حزب بعث و قانون اساسی این کشور خودمختاری کردها را پذیرفته و آنها حق داشتند چهار وزیر در کابینه و به نسبت جمعیت همانند دیگر نیروهای عرب کشور در پارلمان عراق نماینده داشته باشند .

عراق نه تنها موفق شد در برابر تجاوزات دائمی ایران در زمان شاه سابق و ترکیه که هر کدام بیش از 200 هزار نیروی مسلح با تمامی ابزار نظامی در مرزهای این کشور متمرکز کرده و از پشتیبانی آمریکا و غرب بر خوردار بودند مقاومت کند و جلو بی ثباتی کشور را بگیرد بلکه بشدت ایده تشکیل اتحادیه عرب را پی گیری تا عملا کشورهای غربی را با موضع استقلال طلبانه و پشتیبانی از جنبشهای آزادیبخش منطقه در منگنه قرار دهد .

پس از پیوستن مصر به جبهه غرب در زمان انور سادات رئیس جمهور مصر که تغییر استراتژی داده و بجای تمرکز بر روی دفاع اقتصادی نظامی پیشرفت اقتصادی را در اولویت قرار داده بود و همکاری با اسرائیل را پی گیری میکرد با نفوذی که مصر در بین کشورهای عرب داشت تعدادی از کشورهای عرب از جمله شیخ نشینها بیشتر بسمت غرب گرایش پیدا کردند. عراق هم موفق شد جبهه امتناع عرب را با شرکت سوریه ، الجزایر ، فلسطین ، یمن و لیبی سازماندهی کند. اگر چه کشورهای این اتحادیه از نظر جغرافیایی بهم نزدیک نبودند ولی از نظر تجاری و همکاری بین المللی این اتحادیه موفق شد جایگاه خود را در روابط بین المللی پیدا کرده و نقش موثری در جهان ایفاء کند. نیروهای متحد شده در این اتحادیه از نظر عملکرد داخلی بسیار از هم دور بودند ولی موجودیت اتحاد شوروی این امکان را بغرب نمیداد تا به این کشورها مستقیما حمله کند .

جدا شدن مصر از بدنه اتحادیه عرب ضربه کاری و مهلکی به جبهه مقاومت وارد کرد مصر تا آنجا پیش رفت که بعدا در جنگ غرب بر علیه عراق تمامی امکانات خود را همانند ایران در اختیار غرب قرار داد.

از سالهای 1986 با آشکار شدن اوضاع داخلی شوروی برای عراقیها و جبهه امتناع عرب مشخص شد که غرب مخصوصا آمریکا و انگلستان بهر قیمت شده دوباره در صدد اشغال منطقه خاورمیانه بر خواهند آمد و چنین هم شد علیرغم تلاش عراق برای همکاری با ایران و خنثی کردن نقش ترکیه از طریق همکاری نفت و گاز با این کشور عراق موفق نشد حکومت ایران را که بشدت بر ضد نیروهای ملی و چپ بسیج بود بسمت خود جلب و یا در موضع بیطرفی قرار دهد ایران تا آنجا پیش رفت که رسما همکاری با آمریکا و غرب را در رابطه با جنگ عراق و افغانستان توسط خاتمی رئیس جمهور وقت نه تنها پیشنهاد شد بلکه عملی هم شد چون ایران با غرب توافق کرد که پس از اشغال عراق حتما باید یک دولت شیعه قدرت را بدست گیرد .

در جنگ هشت ساله بین ایران و عراق که هزاران کشته و زخمی بجای گذاشت و خسارات سنگینی به هر دو کشور وارد آمد غرب بیشتر جانب ایران را گرفت و حتی اسلحه لازم را در اختیارش قرار داد تا عراق و جبهه امتناع عرب را متلاشی کند مخصوصا که خینی رسما به نیروهای چپ و ملی اعلان جنگ داده بود با همه تلاشی که مجامع بین المللی انجام دادند ایران تا شکست نهایی دست از تجاوز بعراق بر نداشت .

خاتمی در بین نیروهای دست اندر کار سیاست مشهور به مهره بسیار کار کشته سازمان امنیت آلمان که تجربه نازیهای فاشیست جنگ جهانی دوم را پشت سر دارد معروف خاص عام است در نتیجه توافق شد تا در شب عید ایران که برابر است با 19 فوریه 2003 غرب حملات خود را از زمین و دریا و هوا به عراق آغاز کند خاتمی به نیروهای اشغال گر غرب گفته بود که چون روز عید ایران مردم مشغول جشن و شادی هستند عکس العملی نشان نخواهند داد و روز عید علیرغم کشتار چند هزار نفری غرب در همان شب در عراق روز بعد او با تبسم بیشرمانه ای پیام سال نو را از تلویزیون ایران پخش کرد بدون آنکه حتی اشاره ای به این جنایت ضد بشری کرده باشد.

حمله آمریکا بعراق با شرکت بیش از 300 هزار نفر متشکل از هر سه نیروی هوایی ، دریایی و زمینی آغاز شد نیروی زمینی از طریق خاک کویت با پشتیبانی نیروی هوایی وارد عراق شد . تاکتیک جنگی آمریکا از بین بردن توان هوایی ، موشکی و راداری نیروی مقابل و تهاجم زمینی با پشتیبانی نیروی هوایی است . از سال 2003 تا 2009 نیروهای هم پیمان متشکل از اعضاء ناتو 176 هزار نفر ، نیروهای آمریکایی 112 هزار نفر ، نیروهای امنیتی عراقی که عمدتا شیعیان و مزدوران خارجی این کشور بودند و با همکاری ایران سازمان داده شده بودند 805 هزار نفر ، میلیشای مسلح آماده (بیدار) 103 هزار نفر ، نیروهای کرد مسلح تحت عنوان نیروهای محافظ مرزها که عمدتا در ترکیه آماده شده بودند 400 هزار نفر تشکیل شده بود.

نیروهای مدافع عراق بر علیه تجاوز خارجی در مجموع 375 هزار نفر که در همان اولین روز حمله نظامی آمریکا و غرب خود را منحل کرده و به جنگ چریکی روی آوردند و موفق شدند با نیروهای مردمی و جنگ پارتیزانی بالاخره آمریکا و متحدین را مجبور به فرار از کشور کنند و شکست سخت نظامی و اقتصادی به متجاوزان وارد آورد آمریکا بنابه آمار نظامی این کشور بیش از 2000 میلیارد دلار در این جنگ هزینه کرد و فقط تا سالهای 2008 بیش از 4000 میلیارد دلار به اقتصاد کشور های اروپایی آسیب وارد کرد .

این جنگ نابرابر در شرایطی به این کشور کوچک و مدرن تحمیل شد که جهان آمادگی مقابله با این تهاجم گسترده را نداشت. آمریکا و غرب در صدد بودند با این هجوم برق آسا قدرت های در حال رشد را مطیع خود کنند و به خاورمیانه بزرگ که نازی های آلمان نتوانسته بودند اجرایی کنند جامع عمل بپوشانند. عراق با آن جمعیت کم و با تکیه به نیروی خود توانست در باریکه از مرز کویت تا مرز سوریه که کمتر از 30 کیلومتر عرض در دوطرف رودخانه قرار داشت و اکثریت جمعیت این کشور در مجاورت آن سکنی داشتند شرایطی ایجاد کند که بتدریج ابتکار عمل را بدست گیرد و میرود که بساط رژیم پوشالی این کشور را بر چیند.

در سراسر عراق تظاهرات گسترده بر علیه دولت وابسته مالکی که در اقلیت قرار دارد و با زندانی کردن هزاران زن و دختر سنی مذهب بعنوان گروگان و تجاوز با آنها در حضور خانواده های آنها تصمیم دارد کاری را که آمریکا در زندانهای ابوغریب عراق و بگرام افغانستان با شکست تجربه کرده بود دوباره آزمایش کند دولت مالکی هزاران نفر افراد زن و مرد عراقی را تنها بجرم عضو بودن در حزب بعث عراق در زندانهای این کشور محبوس کرده و حاضر نیست آنها را آزاد کند مالکی حتی مردم سراسر کشور را تهدید کرده است هرگز اجازه نخواهد داد تا نیروهای دیگر قدرت را بدست گیرند ولی مردم این کشور با پرچم عراق مستقل بتدریج شهرها را آزاد میکنند و پیوستن تدریجی شیعیان عراق به نیروهای مقاومت اوضاع را به ضرر نیروهای مالکی تغییر داده است عجیب نیست که مالکی هم مانند کرزای افغانستان به سیم آخر زده است.

آمریکا بنا به ادعای خود در این جنگ بیش از 4000 کشته و بیش از 35000 زخمی داده و سربازان بدلیل روانی که دیگر قادر به بازگشت به جامعه نیستند بالغ بر 51300 نفر میشوند. سواى این کشته شدگان نظامی شرکتهای خصوصی نیز 24000 نفر و بیش از 118 هزار زخمی بر جای گذاشته اند بنابر گزارش مسئولان نظامی آمریکا و وزارت جنگ این کشور مجموعه کشته شدگان در جنگ مستقیم در حدود 190 هزار نفر که 134 هزار نفر آنها در جنگ مستقیم کشته شده ضمن آنکه ادعا شده است در گیریهای بین نیروهای داخلی بیش از 600 هزار نفر کشته و تعداد نجات یافتگان در اثر زخمی شدن به 113 هزار نفر رسیده است. منابع مستقل این ارقام را که به یک میلیون نزدیک است به بیش از 1.5 میلیون ارزیابی میکنند.

خسارت وارده به زیر ساختهای عراق که ده هاسال برای آنها زحمت کشیده شده بود به بیش از هزاران میلیارد دلار سر میزند که هنوز تحقیقات دقیقی در این مورد بعمل نیامده است در خرابی این تاسیسات نیروهای نظامی هیچ محدودیتی قائل نشدند بجزرات میشود گفت که پس از جنگ جهانی دوم که ابزار تخریب بسیار محدود تر بود این بزرگترین جنایت بشریست که بر علیه یک کشور توسط نیروهای نظامی خارجی صورت گرفته است.

بسیاری از متخصصین امور اجتماعی بر این عقیده هستند که فقط آسیب هایی که بمردم عراق و خاورمیانه از نظر روحی روانی وارد آمده بیش از خسارات مادی بوده است که برای جبران آن به ده ها سال نیاز است در این جنگ آمریکا و غرب از همه ابزار نظامی بجز بمب اتمی استفاده کرده اند آنها حتی از بمبهای ده تنی که معادل یک بمب اتمی با قدرت تخریبی بمب اتمی منفجر شده در هیروشیما برابری میکند استفاده کرده اند. آمریکا بطور وسیع از اورانیوم ضعیف شده در همه مناطق عراق استفاده کرده که آثار آن تا ده ها نسل پا بر جا خواهد ماند در عراق ما شاهد متولد شدن صدها کودک ناقص هستیم که تا کنون در خاورمیانه دیده نشده است.

خاورمیانه میرود که یکبار دیگر خود را منسجم کند نیروهای ملی که زمانی بدون تجربه قدرت را بدست گرفته و به استقلال دست یافته اند هرگز فکر نمیکردند که پاشیدگی اتحاد شوروی و بلوک آن بعنوان دومین قدرت نظامی، اقتصادی جهان به این سرعت اوضاع را به ضرر آنها رقم زند و بیشتر آنکه هرگز تصور نمی کردند که سرمایه داری هار انحصاری تا این اندازه درنده خو و مخرب عمل کند آنها در شرایطی که تبلیغات حقوق بشری گوش فلک را کر میکرد. بهار عربی تازه موجهای کوچک خود را شروع کرده است و غرب امپریالیستی موفق نشد نیروهای مذهبی ارتجاعی و عقب افتاده را با همه درنده خویی آنها در راس قدرت قرار دهد تا زمینه تجاوز دیگر به روسیه یا چین و حتی ایران را فراهم کند موج انقلابهای بنیان کن عربی شرایطی ایجاد خواهد کرد تا دوباره نیروهای ملی و دمکراتیک ابتکار عمل را بدست گیرند.

عراق امروز کشور بیست با بافت اقتصادی اجتماعی متلاشی که بیش از 50% مردم آن بیکار ملیونها نفر آواره و سرگردان که با اوضاع نابسامان سوریه تعداد زیادی از آنها بمرز عراق و سوزیه کوچ کرده اند. نفت و گاز این کشور همچنان بعنوان خسارت جنگی به تاراج میرود در شهرها از آب و برق خبری نیست بغداد با بیش از ده میلیون نفر جمعیت شبانه روز کمتر از دو ساعت از برق استفاده میکند البته نه هم قسمتهای شهر. جاده ها، خیابانها، بیمارستانها و مدارس حتی ادارات دولتی ویرانه ای بیش نیستند. ده ها هزار نفر بیمار بعلت کم غذایی و نداشتن آب آشامیدنی در گیرند و هیچکس مسئولیتی در این مورد احساس نمیکند پلیس و ارتش این کشور که عمدتا مزد بگیران نیروهای متجاوز بودند برای امرار معاش دست بهر جنایتی میزنند هر گز در عراق پلیس و ارتش تا این اندازه منفور در

بین مردم نبوده است. زندانها پراست از زندانیانی که هنوز نمیدادند برای چه در زندان هستند و بلا تکلیفند. کانالهای آب روباز قابل تحمل نیستند و موجب ده بیماری تازه شده اند بعلت ویرانی فاضلاب ها که در اثر بیماران از بین رفته اند. مسئولان دولتی و حتی اندک نمایندگان مجلس فرمایشی هم مخفی شده اند هیچکس نمیتواند مسئولان رژیم را در محل کار ببیند چه از ترس مردم خود را مخفی کرده اند.

تجربه عراق، افغانستان، لیبی، سومالی، سودان، مالی، الجزایر و... نشان داد که تنها و تنها با تکیه به مردم منطقه، اتحاد این کشورها و همکاری منطقه ای همه جانبه امکان دفاع از منافع ملی خود موجود است. در صد سال گذشته خاورمیانه بخاطر ثروت افسانه ای 500 سال در آمد ناخالص جهان (در شرایط حاضر در حدود 60 هزار میلیارد دلار در سال) با قیمت فعلی نفت خام و گاز در جهان طمع کشورهای غربی و سرمایه انحصاری را صد چندان کرده است تنها شانس آنها بی ثبات کردن منطقه و بجان هم انداختن کشورها و ملیتهای منطقه و استفاده از مذهب و تنها برد ما اتحاد عمل و ایجاد جبهه و همکاری همه جانبه در ابعاد وسیع است.

مسئولان ایران از بدو انقلاب ملی دمکراتیک با انحصاری کردن قدرت و ابزارهای آن و استفاده از مذهب آنهم بشیوه بسیار عقب افتاده و حتی تدارک وادامه جنگ هشت ساله برای تصرف کربلا و نجف و ایجاد قطب کعبه شیعیان شرایط دفاع از منافع ملی کشور را آسیب پذیر کرده و عملا نتوانسته است نه نیروهای داخلی و نه نیروهای همجوار را در حول منافع مشترک منسجم کند و حتی موجب واگرایی بسیار در منطقه شده است. ایران طی 34 سال گذشته بعلت نداشتن استراتژی و تاکتیک لازم موفق نشده است مسائل عمده و حیاتی کشور از جمله مایحتاج اولیه و ضروری را حل کند و از طرف دیگر خاورمیانه در حال گذار دارد به سمتی میرود که ما در آن جایگاهی نداریم تمام تلاش رژیم ایران در عراق و افغانستان بسنگ خورده است. انتخابات آینده رئیس جمهوری که تنها چند ماه دیگر بر گزار خواهد شد فرصتی است برای تمامی نیروهای ملی دمکراتیک تا ابتکار عمل را بدست گیرند و نگزارند که جامعه ما دچار بی برنامگی 34 گذشت شود.

م. ر. ا د (17.03.2013)

سوسیالیسم چیست؟ ... What Is Socialism?

مالکیت و کنترل جمعی و دمکراتیک

سوسیالیسم به یک فلسفه ای اجتماعی اطلاق می گردد که به رهایی انسان ها از قیودات ناعادلانه اقتصادی/ اجتماعی و تشکیل جامعه ای عاری از استثمار و نابرابری معتقد باشد. بر تولیدات اجتماعی، روابط غیرکالایی/ غیرکارمزدی، حق تعیین سرنوشت در زندگی شخصی و تشکیل خود حکومتی های محلی/ افقی و مناسبات همبستگی آور می بایست جایگزین موازین استثمارگر سرمایه داری و از جمله مالکیت و کنترل خصوصی بر ابزار اجتماعی تولید و فعالیت های اقتصادی و ثروت، سیستم پولی و کارمزدی، حکومت اقتدارگرایانه صاحبان قدرت و ثروت و فرهنگ سودجویی فردی و رقابت گرایی مخرب گردد. اگر در چارچوب کاپیتالیسم، صاحبان سرمایه از طریق اهرم هایی نظیر مالکیت خصوصی بر ارکان عمده ای اقتصاد (سرمایه، تکنولوژی، اطلاعات، غیره) و بکارگیری نیروی کار پرولتاریا یعنی اکثریت توده های زحمتکش مردم به تولید و بازتولید ثروت و تصرف خصوصی آن می پردازند و اگر بر مبنای قانون ارزش به کارگر عمدتاً، معادل متوسط مخارج معیشت وی و خانواده اش حقوق (بخشی از ارزش واقعی) پرداخت می شود و مابقی آن (ارزش افزوده) به عنوان سود به سرمایه دار تعلق می گیرد، طبعاً این رابطه ای استثمارگرانه و نابرابر به ایجاد فاصله ای بسیار فراخ طبقاتی بین اقلیتی از صاحبان ثروت و قدرت در یک طرف و اکثریت عظیمی از پرولتاریا یعنی مجموعه ای از مزدبگیران، زحمتکشان، بیکاران در طرف دیگر و نتیجتاً گسترش فقر و محرومیت وسیع در میان توده های مردم یعنی بخش اعظم جامعه منجر می گردد که عوارض اجتماعی بسیار دیگری مانند اختیار زدایی، مصرف گرایی بی هدف، از خود بیگانگی، فرد گرایی و رقابت های ناسالم اقتصادی/ اجتماعی ماحصل ناهنجار آن می باشند. برای مثال در حالیکه اخیراً در امریکا، سالانه معادل 7 تریلیون دلار فعالیت اقتصادی انجام میگردد و تنها در سال 2003 کمپانی های امریکا مبلغی، معادل 850 بیلیون دلار منفعت داشتند، اما بخاطر سلطه مناسبات استثمار سرمایه داری و وجود فاصله ای عظیم طبقاتی در این جامعه در سال های اخیر فقط حدود یک درصد از جمعیت صاحب بیش از 40 درصد از ثروت هستند اما حدود 20 درصد از مردم در زیر خط فقر بوده و بالای 60 درصد که طبقه ای کارگر را تشکیل می دهند هیچ گونه کنترلی بر فعالیت اقتصادی و کار خود ندارند و تحت کنترل برنامه های استراتژیک اقتصادی/ سیاسی از طرف طبقه ای سرمایه دار یعنی تقریباً 2 درصد از جمعیت، برای زندگی تلاش میکنند (مانتلی ریویر، جولای/ اگوست:

117، 116، 23، 17 و 16). نمونه دیگر آن را میتوان در ایران دید که ثروت 10 درصد از رده بالای جمعیت 17 برابر بیشتر از 10 درصد در پایین جامعه میباشد و بیش از 11 درصد از جمعیت زیر خط فقر زندگی میکنند (سایت روشنگری 19 سپتامبر 2006، گرفته شده از ایسنا، 23 شهریور 1385). وگرنه بنا بر نظر دیالکتیکی و ترقی بینانه جنبش چپ، با ظهور سوسیالیسم یعنی تغییر رادیکال در مناسبات اقتصادی/ اجتماعی سرمایه داری با نظامی که بر اساس مالکیت و کنترل عمومی و دمکراتیک بر اهرم های اصلی اقتصاد و ثروت تولید گشته از آنها استوار باشد، زندگی تقریباً برای همه ی انسان ها شکوفاتر و دلپذیرتر خواهد گردید. اگر در جامعه ی سرمایه داری به خاطر وجود روابط کارمزدی، نیروی کار همچون یک شیئی (object) وجود خارجی و قدرتی مستقل به خود یافته بیگانه از و حتی در مقابل شخصیت انسانی قرار می گیرد و اکثریت مردم اسیر قیودات استثمارگر و ستمگر اجتماعی و تحت کنترل سرمایه و مناسبات کالایی آکنده از آن قرار می گیرند، در صورت برقراری سوسیالیسم، پرولتاریا یعنی اکثریت قاطع توده های مردم (مزدبگیران، بیکاران، محرومان شهر و روستا و سایر اقشار زحمتکش مانند اغلب پزشکان، متخصصان تکنولوژیک/ کامپیوتری، مدیران در رده های پایین و متوسط) فارغ از کنترل سرمایه بوده و با مشارکت آگاه و مستقیم خود در سازماندهی اقتصادی/ اجتماعی جامعه و از طریق نفی سیستم کارمزد و روابط بیگانه گرای مشتق یافته از آن که پدیده ی عمده ی نفی کننده ی انسانیت است، به ایجاد جامعه ای آزاد، برابر، عادلانه و همبستگی آور اقدام می کنند. در جامعه ی جدید دیگر زندگی مردم تحت کنترل عوامل مخرب اجتماعی (مناسبات استثمارگراییانه/ ستمگراییانه و محدودیت های مادی/ معنوی متأثر از آن) قرار نمی گیرد بلکه ارزش ها و موازین مثبت بدست آمده در طول تاریخ بشری و از جمله آزادی، دمکراسی و عدالت اجتماعی با ظرفیت های بسیار وسیع تر، رادیکال تر و انسانی تر متکامل تر شده در جامعه استقرار می یابند.

در اینجا قابل اهمیت است اشاره گردد که در قرن 20 آنچه که به نام سوسیالیسم در برخی از جوامع و به ویژه در شوروی سابق تجربه شد با ماهیت انسانی یک جامعه ی سوسیالیستی که تا به حال میلیون ها انسان زندگی و جان خود را در راه آن باخته اند فاصله داشت. نظام های مستبد تک حزبی که در آن انسان ها نمی توانستند عقاید دگراندیش خود را ابراز کنند، گروه ها و سازمان های اجتماعی/ سیاسی خود را تشکیل بدهند و به ویژه اینکه کارگران حق تشکیل اتحادیه ها و سازمان های مستقل خود را نداشتند و در عوض برنامه ریزی های اقتصادی/ اجتماعی و تصمیم گیری های استراتژیک برای ساختمان جامعه کاملاً سانترالیزه و تحت کنترل یک اقلیت بسیار کوچک در رهبری احزاب کمونیست و در زیر نظر حکومت گران بودند، هیچگونه قرابتی با یک جامعه ی سوسیالیست دمکراتیک که حکومت واقعی پرولتاریا مستقر بوده و انسان ها بر زندگی شخصی و اجتماعی خود کنترل آزاد، آگاه و همبستگی آور داشته باشند، نداشتند. اگر به این نظریه ی بسیار مهم بنیانگذاران سوسیالیسم (مارکس و انگلس) پایبند باشیم که "آزادی هر فرد در قید آزادی برای همه" است، دیگر باید بدیهی باشد که سوسیالیسم یعنی ایجاد شرایطی عادلانه، برابرگونه و بدون استثمار از دمکراسی یعنی مشارکت آزاد و آگاه انسان ها در تعیین سرنوشت فردی و خصلت مناسبات اجتماعی جدا ناپذیر است. سوسیالیسم یعنی تبلور یک زندگی انسانی در ابعاد مادی و معنوی جامعه بدون وجود دمکراسی واقعی، یعنی یک ساختار سیاسی واقعا دمکراتیک دست یافتنی نخواهد بود. در خاتمه مسئله ی بسیار حیاتی این است که نفی مناسبات مخرب سرمایه داری و نقد از سوسیالیسم تجربه شده در این قرن تنها طرف ساده تر قضیه است و موضوع چگونگی حرکت در جهت ایجاد سوسیالیسم واقعی است که همچون چالش اصلی در مقابل جنبش چپ قرار دارد. اما اعتقاد به فلسفه ی ماتریالیسم دیالکتیک یعنی پیشروی ناگزیر جامعه به سوی موازین عالی تر معنوی و مناسبات عادلانه تر اجتماعی به مثابه ی سوخت و انرژی ذهنی انسان های سوسیالیست، سرانجام در مبارزات و فعالیت های جنبش های آزادیخواه و عدالت جو مادیت پیدا می کند. تاریخ بشری مظهر خود را بر پیروزی این روند مترقی و انقلابی زده است. معتقدان به این راه مقدس انسانی، لاجرم، باید عمل کنند.

منبع: راه کارگر

سوسیالیسم یعنی آزادی انسان

«دموکراسی» و «حقوق بشر» امروز نیز همچنان حربه ای ایدئولوژیک برای برقراری حاکمیت قدرتمندان و ارتجاع و قلاب نوک تیز غارتگران است که به گوشت تن محکومان فرو می رود. در عین حال، «دموکراسی» و «حقوق بشر» حربه عدالت خواهانه در دست و در خدمت هدف های انسان دوستانه مدافعان آزادی و حقوق توده ها نیز هست. فردریش انگلس درباره آزادی های بورژوازی می گوید: ما همانند هوا به آزادی نیاز داریم.

حاکمان همیشه و همزمان از دمکراسی وحشت داشته، علیه آن برخاسته و در عین حال از آن استفاده ابزاری کرده اند. لیبرالیسم از درون چنین موضع حاکمان پا به عرصه وجود گذاشته است. – لوچیانو کائفور(۱)

هم یونانی ها و هم رومی ها شهروندان آزاد بی چیز را که خواستار آزادی های سیاسی بودند، با اشاره به بردگان خواستار آزادی، از تمایل به دموکراسی برحذر می داشتند. نه انقلاب بورژوازی سال های ۱۶۴۰ و ۱۶۸۸ در انگلستان به آزادی بردگان انجامید، نه مزرعه داران آمریکایی پس از استقلال آمریکا ۱۷۷۶ آزادی بردگان را عملی ساختند و نه پس از انقلاب کبیر فرانسه در سال ۱۷۸۹ بردگان سرزمین های مستعمره به آزادی رسیدند. لیبرال ها در مجلس اول پس از انقلاب کبیر فرانسه، ژاکوبین ها را برحذر می داشتند که تصور نادرستی از «دولت های یونانی» دارند.

اگر خواست و هدف ژاکوبین ها و زانکولوتن ها (۲) برای دستیابی به آزادی به شکست انجامید، باوجود این بارها و بارها در انقلاب های جدید، از جمله در کمون پاریس و در انقلاب اکتبر سر برافراشت.

«دموکراسی» و «حقوق بشر» امروز نیز همچنان حربه ای ایدئولوژیک برای برقراری حاکمیت قدرتمندان و ارتجاع و قلاب نوک تیز غارتگران است که به گوشت تن محکومان فرو می رود. در عین حال، «دموکراسی» و «حقوق بشر» حربه عدالت خواهانه در دست و در خدمت هدف های انسان دوستانه مدافعان آزادی و حقوق توده ها نیز هست. فردریش انگلس درباره آزادی های بورژوازی می گوید: ما همانند هوا به آزادی نیاز داریم.

یکی از بزرگ ترین موفقیت های قدرتمندان و ارتجاعیون در دوران کنونی، این است که توانسته اند گویا در مقابل هم قرار داشتن «دموکراسی» و «سوسیالیسم» را به اقشار وسیعی از مردم، هم در کشورهای پیشرفته متروپل سرمایه داری و هم در کشورهای «جهان سوم»، بقبولانند، امری که بدون اشتباه فلسفی - تئوریک و سیاسی مدافعان سوسیالیسم و کمونیسم ممکن نمی بود. چنین به نظر می رسد که فروپاشی کشورهای سوسیالیستی در اروپا زمینه القای موفق این ادعا را به وجود آورده و برای اقشار وسیعی، از جمله برخی نیروهای چپ، آن را قابل پذیرش ساخته است.

علل تئوریک ناتوانی در برپایی دموکراسی سوسیالیستی

بی تردید، مشکلات اقتصادی اتحاد شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی اروپایی به طور مستقیم با انحراف های فلسفی - تئوریک در این کشورها ارتباط داشته است، انحراف هایی که به ناتوانی عملکرد ساختارهای سیاسی حاکم منجر شد. این ناتوانی را باید بدون تردید پیامد قانونمند نقض خشن آزادی های دموکراتیک و قانونی در این کشورها ارزیابی کرد. روبرت اشتیگر والد Robert Steigerwald، فیلسوف معاصر آلمانی و عضو رهبری حزب کمونیست آلمان، انحراف های فوق را «بی توجهی به اصول دیالکتیک» ارزیابی می کند و می نویسد: «به خاطر خیانتی که بورژوازی نسبت به ارزش هایی که بر پرچم خود نوشته بود از خود نشان داد، به خاطر دروغ و تزویری که بورژوازی در حق آزادی های «مقدس» در برنامه خود اعمال کرد، ما گرفتار این بی خردی شدیم که تنها این جنبه های برخورد او را به آزادی ببینیم و نتوانیم به نفی دیالکتیکی «آزادی» دست بیابیم»، (۳) یعنی نتوانیم آن چیزی را که باید از این دستاورد نبرد فرهنگی - تمدنی طولانی بشری به دست آمده بود، حفظ کنیم، آن را به سطحی بالاتر ارتقا دهیم و به مثابه مضمون جامعه سوسیالیستی عملی سازیم.

این ناتوانی از این رو به وجود آمد که نتوانستیم «ضرورت نضج پروسه ها و مراعات تدریج» (احسان طبری)، یعنی دیالکتیک برش و تداوم را در رابطه با مسأله آزادی و دموکراسی درک و حفظ کنیم. به نظر احسان طبری، در حالی که ما در ساختمان سوسیالیسم دچار عدم درک دیالکتیک رشد متداوم و تدریجی فرهنگی - تمدنی جامعه بشری شدیم، خواستیم با قطع به اصطلاح انقلابی این روند، کیفیت فرهنگی - تمدنی نوینی را برپا سازیم. به نادرست خواستیم «جزم گرایانه» برش ضروری انقلابی در زیربنای اقتصادی جامعه را به روند ضروری نضج پروسه های تدریجی روینای فرهنگی - تمدنی هستی اجتماعی منتقل سازیم. این هسته مرکزی اشتباه فلسفی - تئوریک عملکرد ما را در ساختمان سوسیالیسم تشکیل می داد. باید از این اشتباه در برپایی جامعه سوسیالیستی آینده بیاموزیم.

طبری با این سخنان خود دریچه بحث بزرگی را می گشاید، بحثی که در طول تاریخ جنبش مارکسیستی وجود داشته است و فردریش انگلس را بر آن داشت در سال های آخرین حیاتش یک بار دیگر بر ماهیت دیالکتیکی نظریات مارکس و خود تأکید ورزد و بگوید که اگر مارکس و او به منظور برخورد با برداشت ایده آلیستی حاکم در فلسفه، بر اهمیت شناخت شرایط عینی و زیربنایی هستی اجتماعی، یعنی ب اهمیت شیوه تولید و مبادله، برای درک خصلت دوره تاریخی پا فشرديم، این به معنای بی توجهی به عامل ذهنی در این روابط نبوده است. به عبارت دیگر، انگلس برجسته می سازد که بانیان سوسیالیسم علمی نه تنها نقش عامل ذهنی را ناچیز ندانسته اند، بلکه بر نقش عامل ذهنی و فرد انسان و شخصیت های تاریخی در سازمان دهی هستی اجتماعی تأکید داشته اند. او با این سخنان خود بار دیگر بر برداشت دیالکتیکی از وحدت عین و ذهن در نظریات مارکسیستی اشاره دارد، امری که بی توجهی به آن، ماتریالیسم تاریخی را از محتوای دیالکتیکی تهی، و آن را به ماتریالیسم «جزم گرایانه» مورد نظر طبری در سطور فوق، که همان ماتریالیسم معمولی - مکانیکی (وولگر) است، تبدیل میسازد.

پایبندی به وحدت دیالکتیکی عین و ذهن در مارکسیسم، نه تنها تضمینی است برای حفظ محتوای ماتریالیسم تاریخی، بلکه همچنین مانعی است در جهت مطلق گرایی درباره نقش عامل ذهنی و یا عامل عینی. چنین مطلق گرایی در اندیشه ایده آلیستی، ذهن را عامل اولیه و خالق عین می پندارد. در حالی که مطلق گرایی در ماتریالیسم غیرمارکسیستی و مکانیکی و وولگر، نقش ذهن بر عین را درک نکرده و نفی می کند. این در حالی است که مارکس بر این امر تأکید دارد که انسان است که شرایط اقتصادی هستی خود را برپا می دارد و آن شرایط را برپایه شناخت تاریخی خود از ساختار و قوانین حاکم بر واقعیت عینی، تغییر می دهد.

نظریات ذهن گرایانه در نظریات اندیشمندان همانند هربرت مارکوزه، «مکتب فرانکفورت»، «چپ نو» و مداحان اندیشه «پسامدرن» که نزد برخی از سازمان های «چپ»، از جمله ایرانی، نظریات غالب را تشکیل می دهند، نمونه های جالبی برای نشان دادن مطلق گری ذهن گرایانه بر نقش عامل ذهنی در این نظریات هستند.

مارکوزه و دیگر اندیشمندان پسامدرن، دوران گلوبالیسم کنونی در جهان را که به ابزار سودورزی نظام سرمایه داری تبدیل شده است، دورانی می پندارند که گویا در آن جامعه بشری دیگر فاقد ساختار طبقاتی است. به نظر اینان، جامعه اکنون «تمیزه» شده و تنها از «اتم» های منفرد، یعنی افراد، تشکیل شده است که گویا هرکدامشان به نوبه خود و به خودی خود «انقلابی» هستند زیرا دیگر هیچ مرز و محدودیتی را بر نمی تابند و از این جهت از «آزادی» مطلق برخوردار هستند. اما واقعیت این است که در جهان گلوبالیستی امروز عکس چنین وضعی به وجود آمده و حکمفرما است، و این «اتم های منفرد» در بند «الزامات اقتصادی گلوبالیسم» اسیر، و به بازیچه واقعیت سیاسی - اقتصادی حاکم بدل شده اند. این واقعیت دردناکی است که به اثبات مجدد آن در این سطور نیازی نیست.

نکته مورد نظر در اینجا این است که مطلق گرایی سوژکتیویستی در برداشت از نقش ذهن و بی توجهی به دیالکتیک وحدت عین و ذهن در نزد ایده آلیسم، به چه نتایج وخیم نظری منجر می شود. به عبارت دیگر، «سوژکتیویسم» درونی یا ذهنیت فردی هر انسان می تواند، به قول طبری، در ارتباط با آثار هنری تا مرز دیوانگی جولان داشته باشد. این «سوژکتیویسم» می تواند حاشیه ای ترین مرزهای شرایط واقعیت عینی تاریخی را تجربه کند، اما نمی تواند بی محابا براند تا گویا «آزاد» و «انقلابی» بودن خود را به نمایش بگذارد.

انتقاد اندیشمندان مارکسیست نسبت به ناتوانی کشورهای سوسیالیستی و از جمله اتحاد شوروی سابق و احزاب حاکم در حفظ آزادی های دموکراتیک بورژوازی و رشد آن به سطح آزادی های سوسیالیستی، در هسته مرکزی و اصلی خود انتقادی به ناتوانی آنان در درک و حفظ دیالکتیک عین و ذهن در نظریات مارکسیستی است. این اشتباه عمده فلسفی و تئوریک را در این کشورها تشکیل داد که به اشتباه های سنگین سیاسی، اقتصادی، فرهنگی - هنری و نیز انجامید، زیرا قادر نشد تغییرات ضروری زیربنایی را در ارتباط با آمادگی ذهنی حاکم بر جامعه عملی سازد. ماتریالیسم تاریخی از محتوای دیالکتیکی آن تهی گشت و به ماتریالیسم «جزم گرایانه» بدل شد.

مارکس برای اولین بار در نطق خود در سال ۱۸۵۲ در برابر مسؤولان انترناسیونال اول، موضع پیش گفته را درباره دفاع از آزادی های بورژوازی در استراتژی سیاسی جنبش کارگری مطرح می سازد. انگلس همین نکات را در سال های شصت قرن نوزدهم در ارتباط با مسأله آزادی های بورژوازی مطرح می کند. و به ویژه لنین است که در اثر خود، «دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک» و همچنین در دومین کنگره کمینترن برنامه تاکتیکی و استراتژیکی گذار از مرحله ای به مرحله دیگر را در ارتباط با آزادی و شرکت توده ها در مبارزات ارایه می دهد و مستدل می سازد. لنین مشخصه ماهوی «دیکتاتوری پرولتری» را جوهر برنامه های سیاسی آن می داند، برنامه هایی که به قول اشتیگر والد (همانجا) در جو چپ روانه حاکم بر کمینترن در سال های پایانی دهه بیست قرن گذشته به دست فراموشی سپرده شد.

در تقابل با مواضع بانیان سوسیالیسم علمی، «دموکراسی شورایی بیرون آمده از جنبش وسیع توده ای، که به درستی به مثابه کیفیتی نوین، به مثابه یک دموکراسی پیشرفته تر احساس و درک می شد، گام به گام از محتوا خالی شد. جای تأثیر سیاسی مستقیم توده ها را عملکرد و فعالیت حزب به نام توده ها گرفت. قدرت سیاسی طبقه کارگر در اتحاد با دیگر زحمتکشان، که پایه و اساس برقراری دموکراسی شورایی بود، عمدتاً محدود به قدرت حزب کمونیست که رهبری جامعه را به دست گرفته بود، گشت و عملاً به قدرت رهبری آن و نهایتاً به قدرت دبیر اول آن محدود شد.» (۴)

زنده یاد احسان طبری در سال ۱۳۴۵ (۱۹۶۹) ارزیابی فوق عضو رهبری حزب کمونیست آلمان را در تحلیلی نسبتاً مشروح با جملات زیر در مقاله ای تحت عنوان «مختصات جهان و دوران ما، چشم اندازی از عمده ترین مسائل»، در «یادداشت ها و نوشته های فلسفی و اجتماعی» (۱۳۴۵، ص ۱۳۸ ۱۳۷) ارایه می دهد:

«خطاست اگر ما به تجربه کنکرت ساختمان سوسیالیسم غیرنقدانه برخورد کنیم و سیر خود را در این زمینه تنها یک پویه ظفرنمون و عاری از خطا جلوه گر سازیم. تجربه ساختمان سوسیالیسم، تجربه تازه ایست.

«متأسفانه بنیادگذار خردمند جامعه سوسیالیستی در شوروی، یعنی لنین، زود درگذشت و استالین آموزش علمی و پرنرمش لنینی را درباره ساختمان سوسیالیسم ساده کرد، یعنی تعبیری از آموزش مارکس، انگلس و لنین به دست داد و الگویی از ساختمان جامعه نو را مطرح ساخت که در آن، صرف نظر از وجود بسیاری اندیشه های نغز و متین، تأثیر خصال و تمایلات شخص استالین مشهود است. لنین بر آن بود که پس از تصرف قدرت حاکم، مسأله غلبه عنصر سوسیالیسم بر عنصر سرمایه داری را باید به ویژه در عرصه اقتصادی و با وسایل اقتصادی حل کرد و دست به محاصره طولانی دژ سرمایه داری داخلی زد. ولی استالین آموزش انقلابی مارکسیستی را به صورت یک آیین مذهبی و سکولاستیک درآورد و چه بسا با اتکاء به قهر، سدها را از سر راه برداشت و اصلاحات سوسیالیستی را با تکیه بر اراده آهنین به پیش برد و نمونه ای از جامعه سوسیالیستی به وجود آورد که بعدها برخی معایب خود را در عمل نشان داد.

«این که استالین یک انقلابی پر شور و تنوریسین مبرز و در این طرز عمل خود غالباً صادق بود و فکر می کرد که به سود سوسیالیسم خدمت می کند، تردیدی نیست. اما اساس یک ارزیابی عینی تاریخی، نه مقامات و کرامات افراد است و نه ذهنیات آن ها، بلکه نتایج عینی است که از عمل آن ها حاصل شده است. اشتباه اساسی آن است که پروسه های اجتماعی، تحولات و اصلاحات اجتماعی بیش تر با اسلوب ولونتاریستی، با تکیه به اراده عامل آگاه و حتی اراده خود [استالین] و غالباً با رادیکالیسمی که به خشونت و استبداد می کشید، حل شد و عینیت و خود به خودی، ضرورت نضج پروسه ها، مراعات تدریج، تکیه به دموکراسی و ابتکار توده ها، مراعات اعتدال و غیره و غیره [از مد نظر دورماند].

«آیا این اسلوب عمل، تاریخاً ضرور بود؟ اگر مقصود از ضرورت تاریخی، اعتراف به خامی ها و بی تجربگی ها، تصادف ها و بن بست ها باشد، آن حرفی است. ولی اگر مقصود از ضرورت تاریخی آن است که جز این راه دیگری عقلاً متصور نبود و هر راهی غیر از این غلط بود، مسلماً این حرف نادرستی است. بر اساس اسناد می توان کاملاً ثابت کرد که لنین تصور دیگر و به مراتب پرنرمش تر و واقع بینانه تر و علمی تر از ساختمان جامعه نوین داشت.

«باری نمونه ای که استالین از جامعه سوسیالیستی به وجود آورد از معایب تهی [نبود و] تحول و تغییر سخت ضرورت یافته بود. ضرورت از کجا ناشی میشد؟ از آنجایی که بین سازمان ها و نورم های موجود حزبی و دولتی و اقتصادی و اجتماعی و احکام منطبق با آن و یا ناشی از آن از طرفی، و رشد جوشان نیروهای مولده، امکانات و ظرفیت مادی و معنوی جامعه، سطح آگاهی عمومی و غیره از طرف دیگر، تضاد عمیق پدید شده بود.

«جهت تحول که بایستی در جامعه سوسیالیستی انجام گیرد، کدام است؟ می بایست رهبری جمعی و علمی حزب و دولت و اقتصاد و غیره جای اسلوب های اداری و بوروکراتیک، روش های ذهنی و ولونتاریستی، شیماسازی های مجرد و توهمات سکولاستیک را بگیرد. می بایستی حیات اقتصادی جامعه طوری تنظیم شود که در عین حفظ اولویت منافع جمع، میدان بروز ابتکار تنگ نگردد و شعله شور و علاقمندی فردی فرو نماند. می بایستی به جای سانسور الیزم مطلق شده، جهات دموکراسی سوسیالیستی جامعه و ابتکارات ارگان ها و سازمان ها پرورده گردد و بسط یابد. می بایست به خودسری و بی قانونی خاتمه داده شود و قانونیت سوسیالیستی جای تجاوز به حقوق انسانی را بگیرد، انسان جامعه سوسیالیستی احساس مصونیت کامل کند. می بایستی به جای شیوه «سیناد» بازی و بحث های سکولاستیک بر سر الفاظ و عبارات و مبدل کردن پیشوایان به پیغمبران خطاناپذیر و چسبیدن به احکام مائوس و درآوردن همه رهنمودها از مشتی احکام مجرد، شیوه خلاقیت بندشکن و اختراع جسورانه فکری بر پایه بررسی واقعیت عینی مسلط شود. می بایست با کشورهای سوسیالیستی و احزاب برادر، روابط بر اساس همبستگی متساوی الحقوق برادرانه و انترناسیونالیسم پرولتری برقرار گردد و غیره و غیره.»

در ارتباط با خشونت و استبداد فردی استالین، که طبری در سطور بالا برجسته می سازد، اشتیگروالد در همانجا (صفحه ۳۲) در ارتباط با سرنوشت کمونیست های مؤمن، از جمله می نویسد: «من از سه کمونیست که نقش مسوول سنی [مسن ترین] را در اردوگاه نازی ها در بوخن والد داشتند و جان سالم به در بردند و در اردوگاه «ورتوکا» [در اتحاد شوروی زمان استالین] از بین رفتند، صحبت می کنم. من انگشت را روی ترورهای غیر ضروری و بدون دلیل می گذارم که در ارتباط با تهدید داخلی و خارجی قرار داشتند و یکی از علل فروپاشی را تشکیل می دهند. به هیچ وجه نمی خواهم سرکوب ضروری ضدانقلاب، جاسوسان و خرابکارانی را بر شمرم که در جریان هجوم ۱۶ کشور خارجی به روسیه شوروی پس از پیروزی انقلاب عملی شد، بلکه می خواهم درباره منشی گرگور دیمیتروف، نامزد ماکس هولتس صحبت کنم که از ترورها جان سالم به در برد و تا زمان مرگش در کشور ما یک زن کمونیست فداکاری باقی ماند. و مایلم از آلفرد دروگن مولر صحبت کنم که سردبیر ارگان تنوریک حزب کمونیست آلمان بود، از ارایش یونگ مان، فریدل لنوین، آرنولد ریس برگ که ۲۰ سال در اردوگاه «ورکوئا» بسر برد، و دیگران صحبت کنم!»

انتقاد به خود با مضمونی متفاوت: نه «استالینیسیم» و نه «آنتی استالینیسیم»

دشمنان سوسیالیسم برای ایجاد تضاد بین آزادی و حقوق بشر از زبانی بهره می جویند که زبان انتقادی ما نیست. انتقاد ما از اسلوب ولونتاریستی و خشونت و استبدادی که با نام استالین در جنبش کارگری جهانی عجین شده است و به یکی از علل عمده فروپاشی اتحاد شوروی و کشورهای سوسیالیستی دیگر در اروپا بدل شد، از نظر ماهوی با واژه «استالینیسیم» که دشمنان سوسیالیسم به کار می گیرند متفاوت است.

اشتایگر والد در صفحه ۶۴ کتاب پیش تر ذکر شده، این واژه را بیان «کیش شخصیتی» ارزیابی می کند که دشمنان سوسیالیسم با سوء استفاده از شیوه برخورد اطرافیان استالین به او، ایجاد کردند. اشتایگر والد به کار بردن این واژه را توسط مدافعان سوسیالیسم و منتقدان واقعی جستجوگر علل فروپاشی نادرست می داند و آن را گمراه کننده ارزیابی می کند. او در ادامه مطلب، مضمونی را ارائه می دهد که پیش تر از زبان احسان طبری آورده شد و خواندن آن آموزنده است. اشتایگر والد می نویسد: «در زبان آلمانی از مفهوم «ایسم» یک ساختار تئوریک فهمیده می شود که بر پایه نظریات شخص معینی به وجود آمده است. مثلاً «کانتیا نیسم»، «هگلیانیسم»، «مارکسیسم». آیا چنین ساختار تئوریکی به نام استالینیسیم وجود دارد؟ آیا استالین چنین ساختاری خلق کرد و از خود به جا گذاشت؟»

او سپس از رساله مارکسیست دیگر آلمانی، ژوزف شلیفرشتین Josef Schleiferstein نکاتی را نقل می کند که در سال ۱۹۸۸ بیان کرده بود. (۵) شلیفرشتین می گوید: «به نظر من استالین از شایستگی برای همگانی و تفهیم کردن تئوری مارکسیسم و لنینیسیم در زمینه های مختلفی برخوردار بود. به ویژه او قادر بود نظریه لنین را درباره چگونگی پیشرفت روند انقلابی در روسیه و وظایف کمونیست ها در این زمینه به مردم منتقل کند. همچنین پایدار ماندن او به ارثیه نظریات لنین در دوران پس از مرگ لنین، نکته تعیین کننده ای برای تداوم رشد، تحکیم، نوسازی صنعتی و تأمین قدرت دفاعی کشور بود.» شلیفرشتین سپس با رد اتهام تروتسکیست ها که گویا استالین یک مقلد بی استعداد نظریات لنین بوده است، اضافه می کند که «بدیهی است که به دنبال یک اندیشمند استثنایی قرن، ادامه کاری بر پایه نظریات بزرگ او امری غیر عادی نیست. چنین امری اما به هیچ وجه نمی تواند به معنای چشم پوشیدن بر نادرستی آنچه که دیرتر به وجود آمد، باشد، حادثی که کوچک ترین ارتباطی با لنین و نظریات او نداشته است، حادثی که علل ذهنی و عینی خود را دارند. اما علل عینی نیز به هیچ وجه سرکوب های دوران استالین را که ناشی از ذهنیت او بودند قابل بخشش نمی کنند.» مارکسیست آلمانی با اشاره به «نکات پراهمیت برای رشد و تکامل مشخص اتحاد شوروی که در «مسائل لنینیسیم» [اثر استالین] وجود دارد، توجه را به این امر جلب می کند که «اگرچه این نکات اغلب تنگ نظرانه و یک جانبه مطرح می شوند اما نباید یک نکته را از مد نظر دور داشت و آن این که در این مرحله ما با تفاوت برداشت دو نسل روبرو هستیم. من با نظریات لنین پیش از آشنایی با نظریات استالین آشنا شدم. اما نسل بعدی در جنبش کمونیستی اغلب نظریات استالین را پیش از نظریات لنین و مارکس خواندند. این نکته از آن جهت بسیار پراهمیت است که نسل پیشین به منبع واقعی و سرشار اندیشه تئوریک درباره رشد جنبش کارگری روسیه واقف بود. شناختن محدودیت ها و جزم گرایی های تاریخی برای نسل قبلی ممکن بود. نسل ما نوشتارهای لنین را درباره هگل می شناخت و با آثار فلسفی او آشنا بود.»

به نظر شلیفرشتین، «انحرافات استالین، از جمله در بخش تئوریک، بی تردید صدمات بسیاری به نسل ما وارد نمود. اما صدمه به نسلی که در ابتدا با آثار استالین رشد کرد، به مراتب شدیدتر بود.»

در ادامه مطلب، اشتایگر والد در اثر خود بر این نکته تأکید دارد که «ما این نظریه را مورد تأیید کامل قرار می دهیم که استالین یک «ایسم» از خود ایجاد نکرد، اما محدودیت ها و یک سوپه نگری های جزم گرایانه ای را موجب شد که به انحرافات تئوریک انجامیدند. لذا آنجا که «ایسم» وجود ندارد، آنوقت نه «استالینیسیم» و نه «آنتی استالینیسیم» جایی ندارد.»

اشتایگر والد سپس به نقطه نظرات استالین درباره سازماندهی هستی اجتماعی در اتحاد شوروی باز می گردد و می پرسد، آیا در این باره می توان از استالینیسیم سخن گفت؟ او برای پاسخ به این پرسش، به نقل نسبتاً مفصلی از نظریات تاریخ نگار شناخته شده، ایزاک دویچر Isaak Deutscher می پردازد. دویچر، که طرفدار تروتسکی است، به نظر اشتایگر والد در مظان جانبداری از استالین نیست و از این رو ارزیابی او را از نقش استالین می توان به مثابه ارزیابی غیرمداحانه ای پذیرفت.

«خلق را که استالین رهبرش شد — صرف نظر از تعدادی کارگران ترقی خواه و باسواد — می توان یک ملت وحشی نامید. این ارزیابی را اما نباید به معنای پذیرفتن خصلتی ویژه برای خلق روسیه دانست. عقب افتادگی روسیه و خصوصیات آسیایی آن، گناه آن نبود، بلکه تراژدی سرنوشت آن را تشکیل می داد. استالین کوشید، به قول معروف، بربریت را با شیوه های بربرمنشانه براندازد. اما درست به خاطر شیوه هایی که به کار گرفته شد، بسیاری از ارثیه بربریت در جامعه روسیه که تصور می رفت به زباله دان تاریخ انداخته شده باشد، دوباره به آن باز گشت. با وجود این، ملت روسیه تقریباً در تمام جوانب هستی خود به پیشرفت دست یافت. حجم تولید [داخلی] که در سال ۱۹۳۰ حتی به سطح تولید یک ملت متوسط اروپایی هم نمی رسید، به سرعت و همه جانبه توسعه داده شد، به نحوی که روسیه امروز [۱۹۴۸]، اولین قدرت اقتصادی اروپا و دومین قدرت در جهان است. در کمی بیش تر از ده سال تعداد

شهرهای بزرگ و متوسط روسیه دو برابر شد. تعداد اهالی شهرها بیش از دو برابر گشت. تعداد مراکز آموزشی از هر نوع و سطح به طور چشم گیری به چندین برابر پیش رسید. کلیه مردم روسیه به مدرسه فرستاده شدند. خلق روسیه امروز از آنچنان سطح معنوی برخوردار شده است که احتمالاً دیگر هیچ گاه نمی توان هشیاری را از او سلب کرد. تشنگی برای آموزش، تمایل به فراگیری علوم و هنرها توسط اطرافیان استالین آن چنان تقویت شد که گاه این برداشت به وجود می آید که این تشنگی سیراب ناپذیر و دست نیافتی است. در اینجا باید این نکته خاطر نشان گردد که با وجود آن که استالین در روسیه را بر روی تأثیرات کنونی کشورهای غربی بست، همه نوع علائق به آنچه را که او «ارثیه فرهنگی» غربی می نامید مورد پشتیبانی قرار داد و تقویت کرد. شاید در هیچ کشور دیگری چنین توجه و عشق شایسته دقت نسبت به ادبیات کلاسیک و هنر ملت های دیگر به جوانان آموخته نشده باشد، آن طور که به جوانان روسی آموزانده شد. در این نکته یکی از عمده ترین تفاوت های میان فرهنگ نازیسم و استالینیسم نهفته است. تفاوت استالین با هیتلر در این نکته نیز به چشم می خورد که استالین مطالعه آثار کلاسیک روسیه را برای جوانان کشورش ممنوع نکرد، حتی اگر این آثار با ایدئولوژی او هم سویی نداشتند. او شاعران، رمان نویسان، نقاشان و یا حتی آهنگ سازان زمان خود را زیر فشار و سرکوب قرار داد، اما حرمت مردگان را نگه داشت. آثار پوشکین، گوگول، تولستوی، چخوف، بیلینسکی و بسیاری دیگر که به این یا آن شکل علیه زور و ستم زمان خود موضع گرفته و آن را مورد انتقاد قرار داده بودند، انتقاداتی که بی کم و کاست بر شرایط روسیه استالینیستی نیز قابل انطباق بودند، در میلیون ها نسخه و به معنای واقعی کلمه در دست جوانان روس قرار داده شد. حتی یک [گوت هولد] لسینک و یا [هینریش] هاینه [نویسنده و شاعر آلمانی قرون هیجدهم و نوزدهم] روسی وجود ندارد که آثارش به طور علنی سوزانده شده باشد. همچنین اجازه نیست نادیده گرفته شود که در استالینیسم، آرمائی — که البته توسط استالین به شدت معیوب شده — وجود دارد که مخالف حاکمیت انسان بر انسان دیگر، خلقی بر خلقی دیگر و نژادی بر نژاد دیگر است، بلکه تساوی ریشه ای آن ها را به رسمیت می شناسد. حتی دیکتاتوری پرولتاریا نیز در این آرمان مرحله گذاری را به سوی جامعه بی طبقه تشکیل می دهد. هدف و امید همچنان دستیابی به جامعه متشکل از انسان آزادهای و متساوی الحقوق و فارغ از دیکتاتوری است. بدین ترتیب، در استالینیسم جنبه های مثبت بی شماری وجود دارد که به احتمال قوی در طول زمان نقش تعیین کننده را در مقابل جنبه های ناخوشایند آن خواهد یافت. با توجه به این نکات است که نمی توان استالین را زورگو و ستمگری همانند هیتلر دانست و ارزش و نقش آن ها را در تاریخ همانند و مساوی با صفر و منفی ارزیابی کرد. هیتلر رهبر و سوداگر سودورز ضدانقلابی ناب بود، در حالی که استالین رهبر میوه چین از نتایج انقلابی بود با سرنوشتی ترازیک، پرتضاد و در عین حال خلاق. همانند کرومول و روبسپیر (۶) و ناپلئون، استالین نیز راه خود را به مثابه یک خادم خلق آغاز کرد و سپس به آقای آن تبدیل شد. استالین، همانند کرومول، نمود تداوم انقلاب در روند همه مراحل و دگرپرسی های آن بود، گرچه نقش او در آغاز بی اهمیت تر از نقش کرومول بود. همانند روبسپیر خون همراهِان خود را ریخت. همانند ناپلئون امپراتوری نیمه انقلابی و نیمه محافظه کارانه ای برپا داشت و انقلاب را به خارج از مرزهای کشور خود رساند. آنچه در عملکرد استالین مثبت بود، بی تردید عمری طولانی تر از خالق خود خواهد داشت، همان طور که نزد کرومول و ناپلئون نیز چنین بود. اما برای آن که نکات مثبت بتوانند برای آینده حفظ شوند، تاریخ، عملکرد استالین را هم با همان موشکافی سخت گیرانه مورد بررسی قرار خواهد داد و تصحیح خواهد کرد که با عملکرد کرومول بعد از انقلاب بریتانیا و ناپلئون پس از انقلاب فرانسه رفتار کرد.» (۷)

اشتیگرولد در پایان نقل قول می نویسد که دوپچه پس از مرگ استالین متممی بر این نوشته افزود، اما در آن نکات مثبتی را که به استالین نسبت داده بود مورد پرسش قرار نداد.

به نظر شتیگرولد نباید فراموش کرد که سرکوب های قابل سرزنش دوران استالین، که البته «منظور، پاسخ به ترور ضدانقلاب و نیروهای تجاوزگر نیست»، به خصلت سوسیالیستی اتحاد شوروی صدمات بسیار وارد ساخت، اما این خصلت را به کلی نابود نساخت. اتحاد شوروی به نیروی کمک کننده برای برپایی جامعه سوسیالیستی در کشورهای دیگر بدل شد. همین سوسیالیسم منادی پایان حاکمیت بلامنازع امپریالیسم شد. در خاتمه، نباید فراموش کرد که باز همین سوسیالیسم بود که با توان درونی خود، به شرایطی پایان داد که سیمای آن را لکه دار کرده بود.»

با آنچه که بیان شد، به نظر می رسد تفاوت انتقاد از خود، به مثابه توشه راه آینده، و نظریات دشمنان روشن شده باشد. مضمون و خصلت سوسیالیسم نه با تصورات «دیکتاتور مصلح» و نه با این تصور همخوانی دارد که گویا می توان جامعه انسانی را بدون شرکت فعال و خلاق خود مردم برپا داشت. دیالکتیک رهبری سیاسی و علمی جامعه کوچک ترین سختی با برداشت ماکیاولیستی هدف راه را توجیه می کند، ندارد.

سعید کبیری

منابع:

۱- لوجیانو کانفور Luciano Canfora ، پرفسور ایتالیایی در رشته تخصصی «فلسفه کلاسیک»، «دموکراسی – تاریخ یک ایدئولوژی» ideologia`Stori di un - aizarcomeD aL (عنوان ترجمه آلمانی کتاب: «تاریخ مختصر دموکراسی»، ۲۰۰۶، نشر PappyRossa در کلن، آلمان)

۲- پرولتراهی دوران انقلاب فرانسه که برخلاف اشراف شلوارهای بلند پایشان بود.

۳- روبرت اشتیگر والد، «مواضع و اختلافها در جنبش کمونیستی»، ۲۰۰۲، نشر GNN، ص ۱۸

۴- ویلی گرنس Jung .H/Willi Gerns ، «علل فروپاشی»، صفحه ۱۴، بن، ۱۹۹۲

۵- f. ۱۰۸ .S , ۱۹۸۸Marburg , Gespräch .Der Intellektuelle in der Partei .

۶- روبسپیر که معروف به «فسادناپذیر» شده بود و مخالف حکم اعدام بود می‌نویسد: «می‌خواهیم نظامی به‌وجود آوریم که در آن همه عاطفه‌های پست و ناهنجار به زنجیر کشیده شود و همه عاطفه‌های شایسته به وسیله قانون‌ها بیدار شود می‌خواهیم در کشور خود اخلاق را به جای خودپسندی، پاکدامنی را به جای افتخار تکلیف را به جای نزاکت، سلطنت عقل و خرد را به جای سنت، نفرت از عیب را به جای نفرت از بدبختی، غرور را به‌جای گستاخی، عظمت روح را به جای خودنمایی، عشق به افتخار را به جای عشق به پول، شایستگی را به جای مکر، نبوغ را به جای ذوق، حقیقت را به جای زرق و برق، لطف سعادت را به جای کسالت شهوت، بزرگی انسان را به جای کوچکی بزرگان، ملتی بزرگ و نیرومند و خوشبخت را به جای ملتی محبوب و بینوا و سبک‌مغز، کوتاه‌کنم، همه فضیلت‌ها و معجزه‌های انسانی را به جای ردیلت‌ها و مضحکه‌های استبداد بنشانیم.» به نقل از نشریه «چیستا»، «اشاره»، شماره ۲ و ۳، آبان و آذر ۱۳۸۵، ص ۱۴۹

۷- ff ۷۱۷ .S , ۱۹۶۷Argon Verlag Berlin .Eine Biographie .Stalin ,Issac Deutscher

۸- احسان طبری، «یادداشت‌ها و نوشته‌های فلسفی و اجتماعی»، شمه‌ای درباره رهبری، سازماندهی و مبارزه اجتماعی، ۱۳۴۵، ص ۸۱

۹- Heuer.J.U ج. هویر «سوسیالیسم و دموکراسی» بادن‌بادن، آلمان ۱۹۹۰، ص ۲۴۵

۱۰- احسان طبری، «با پیچیده‌های پاییز» ۱۳۶۱، فصل ده، صفحه ۱۲

۱۱- احسان طبری به نقل از ماکسیم گورکی، «اندیشه‌هایی درباره انسان و زندگی» در «یادداشت‌ها و نوشته‌های فلسفی و اجتماعی»، ۱۳۴۵، صفحه ۱۱۷

۱۲- Joseph Ratzinger in seiner Zeit und Papat Ohne Heiligenschein ,Ronald Koch ,Richard Croll - ۲۰۰۶Zambon Verlag ,Geschichte

۱۳- دوران باروک، نامی است که برای دو قرن ۱۶ و ۱۷ تاریخ اروپایی به‌وجود آمده است و مصادف است با مقابله کلیسای کاتولیک با جنبش پروتستان در اروپا. یکی از مواضع پروتستان‌ها، مخالفت با دستگاه عریض و طویل و اشرافی فئودالی کلیسای کاتولیک بود. جنبش پروتستانی مسلح به ایدئولوژی بورژوازی نوپا مدافع زندگی بی‌آلایش و ساده بود و سخت‌کوشی را تبلیغ می‌نمود. کلیسای کاتولیک در مخالفت با چنین اندیشه‌ای، آب و رنگ پرطمطراق فئودالی را در تمام صحنه‌های هستی اجتماعی، از جمله و به‌ویژه در معماری و هنرهای نقاشی و مجسمه‌سازی، لباس و غیره تشدید نمود، به‌نحوی که اصطلاح «باروک» کلاً به بیان زندگی هنر و فرهنگ دوران «مقابله با رنسانس» noitamrofernegeG تبدیل شد و در تاریخ ثبت گشت. کلیساهای پر زرق و برق و نقاشی‌های سقف آن‌ها، از جمله توسط میکل آنجلو در Sixtinische Kapelle در واتیکان، رم، اثریه هنری این دوران می‌باشند.

۱۳ الف - برای این مذاکرات، کلیسای کاتولیک در لهستان تنها به مذاکرات علنی قناعت نکرده بود، بلکه همچنین با ایجاد ارتباطات مخفی با دستگاه امنیتی جمهوری توده‌ای لهستان، به اجرای برنامه اسقف خود عمل می‌کرد. کنارگیری اسقف جدید ورشو از مقام خود که در سال‌های گذشته برای اجرای دستور کلیسا رابط با سازمان امنیت کشور بوده و اکنون توسط پاپ جدید به مقام اسقفی گمارده شد، به خاطر افشا شدن ارتباطات گذشته آن توسط مطبوعات، نشان این سیاست کلیسای کاتولیک در لهستان در مرحله نخست جنگ سرد است.

۱۴- Antisozialistische Strategien im Zeitalter der Systemauseinandersetzung ,Sahra Wagenknecht

انتشاراتی ۱۹۹۵Pahl Rugenstein

برابر با
سازمان کارگران انقلابی
ایران (راه کارگر)

درک رزا لوگزامبورگ از
رابطه آزادی و سوسیالیسم
باز هم با مارکس و زیر پرچم او (۱)
روبن مارکاریان

توضیح: این مقاله به مناسبت نودمین سال گشت انقلاب اکتبر در بررسی درک "رزا لوگزامبورگ" از رابطه آزادی و سوسیالیسم نوشته شده و به مناسبت سالگرد ترور "روزا لوگزامبورگ" و "کارل لنینکشت" در پانزده ژانویه 1919 مجدداً منتشر می شود!

انقلاب اکتبر اولین انقلابی است که طی آن برای اولین بار در تاریخ طولانی جامعه طبقاتی، طبقات محروم و استثمار شده قدرت سیاسی را در پهناورترین کشور جهان به دست گرفته و افق جدیدی برای رهانی در برابر انسان معاصر قرار دادند. دگرگونی‌هایی که انقلاب اکتبر در نظام طبقاتی روسیه در طول اولین روزهای موجودیت خود انجام داد عظیم‌ترین تغییری است که از سپیده دم زایش جامعه طبقاتی در تاریخ بشری، صورت گرفته است. اعلام تاسیس حکومت کارگری که طی آن توده کار و زحمت قدرت سیاسی را به دست گرفتند، اعلام برابری زنان و مردان از لحاظ حقوقی و اعلام زنان به عنوان شهروند برابر برخوردار از حق رای، تقسیم زمین و اعطای آن به دهقانان، پذیرش حق تعیین سرنوشت برای ملیت‌های تحت ستم روسیه تزاری ... کوتاه سخن: انقلاب اکتبر نشان داد که توده استثمار شده قادر به سرنوشتی نظم طبقاتی و به دست گرفتن قدرت سیاسی برای از میان برداشتن جامعه طبقاتی است و خودرهانی کارگران و زحمتکش‌ها نه یک افسانه زیبا اما غیرعملی بلکه همانطور که مارکس نشان داده است یک امکان واقعی در بطن انکشاف مبارزه طبقاتی در سرمایه داری معاصر است. طبعاً ارتجاع مغلوب در روسیه و امپریالیسم جهانی قادر به برتابیدن انقلاب اکتبر و انتقال قدرت به کارگران و زحمتکش‌ها نبودند. از همین رو قیام اکتبر نه پایان که نقطه آغاز انقلاب سوسیالیستی بود. انقلاب اکتبر ناچار بود از کوران جنگ داخلی، تجاوز مستقیم نظامی قدرت‌های امپریالیستی، محاصره همه جانبه اقتصادی و تحمیل ویرانی اقتصادی و فحطی بزرگ عبور کرده و به مدد گسترش هرچه بیشتر انقلاب به اعماق توده‌های تحت ستم، از موجودیت خود دفاع کند.

انقلاب اکتبر در جریان تکوین خود به الگویی برای سایر جنبش‌های سوسیالیستی و ضدسرمایه داری در جهان مبدل شد و پس از شکست فاشیسم در جنگ جهانی دوم و فروپاشی نظام استعماری در کشورهای حاشیه، محرکی برای گسترش انقلابات رادیکال به ویژه در جهان حاشیه به وجود آورد. اما علیرغم همه نقاط مثبت و اثرات گسترده جهانی، انقلاب اکتبر از نقاط ضعفی در رنج بود که بتدریج قوای حیاتی آن را به تحلیل برد و نهایتاً شکست آن را زمینه سازی کرد.

سوسیالیسمی که پس از انقلاب اکتبر شکل گرفت و بویژه پس از مرگ لنین و در دوره استالین خود را به عنوان یک الگو سازمان داد با آن سوسیالیسمی که مارکس و انگلیس یا پایه گذاران سوسیالیسم علمی و مدرن مورد نظر داشتند تفاوت اساسی و ماهوی داشت. دولت سوسیالیستی بیرون آمده از بطن جنگ داخلی، تجاوز قدرت‌های امپریالیستی، قطعی بزرگ ... پس از ممنوعیت احزاب (از جمله احزاب چپ مانند اس. ا.ر.ها، منشویک‌ها، آنارشست‌ها...)، الغای همه آزادی‌های پایه ای مانند آزادی مطبوعات، تشکل و بالاخره الغاء حق فراکسیون در حزب بلشویک که دیگر هم تنها حزب قانونی موجود در روسیه و هم زمان حزب حاکم بود به تدریج به یک دولت اقتدارگرا فرا رونید؛ دولتی که آزادیهای سیاسی اساسی و بنیادی را از همگان و از جمله از اکثریت کارگران و زحمتکش‌ها - که انقلاب را به وجود آورده و در جریان جنگ داخلی و خارجی، بحران اقتصادی و قطعی با چنگ و دندان و نثار زندگی اشان از آن دفاع کرده بودند- محروم ساخت. این قهقرا در ادامه خود به تکوین یک دولت کارگری بوروکراتیک و سرکوبگر انجامیده و به این ترتیب انقلاب سوسیالیستی را از دورن دچار زوال کرد. در سال ۱۹۸۹ با فروپاشی شوروی سابق و زنجیره سقوط نظام‌های بوروکراتیک دیگر، نقطه پایانی به این الگو از سوسیالیسم نهاده شد. اما آیا این مسیر تکوین انقلاب اکتبر اجتناب ناپذیر بود؟ پاسخ به این سوال منفی است. در همان دوره پیروزی انقلاب اکتبر نظرگاه‌های انتقادی روشنی از این الگو همراه با ارائه بدیل‌های مربوطه وجود داشت که تا امروز همچنان اعتبار خود را حفظ کرده است. شاخص ترین نماینده این طرز تفکر روزا لوگزامبورگ بود. شکی نیست که تجدیدارایش جنبش سوسیالیستی و کارگری در قرن بیست و یکم بدون ارزیابی از تجربیات سوسیالیسم در قرن بیستم و بویژه و در راس همه آنها انقلاب اکتبر و پاسخ به ضعف‌ها و علل شکست آن نمی تواند عملی شود.

روزا لوگزامبورگ تجسم یک انقلابی سوسیالیست بود که عمیقاً به امر ابتکار و مشارکت توده‌ها در همه سطوح فعالیت علیه نظام سرمایه‌داری، انقلاب سوسیالیستی و بنای سوسیالیسم اعتقاد داشت. او آزادی و دموکراسی را جزء لاینفک سوسیالیسم می‌دانست و همواره بر ضرورت و اهمیت آن تأکید می‌کرد. در این زمینه به ویژه نوشته‌های او در باره انقلاب اکتبر از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. در این نوشته کوتاه سرخط‌های عمده نظرات لوگزامبورگ را مرور می‌کنیم.

روزا لوگزامبورگ در کتاب "انقلاب روسیه" (۲) که در زندان نوشته به بررسی جوانب گوناگون انقلاب اکتبر می‌پردازد. او ضمن دفاع همه جانبه و پر حرارت از انقلاب اکتبر بر یکی از نقاط اصلی ضعف آن یعنی حفره‌های موجود در درک لنین و تروتسکی در

مورد دولت کارگری و رابطه آن با دموکراسی و آزادی و نیز نقش توده‌های طبقه کارگر و زحمتکش در سوسیالیسم می‌پردازد. رزا لوگزامبورگ از انقلاب روسیه به عنوان قدرتمندترین روی‌داد جنگ جهانی نام می‌برد که وقوع آن، رادیکالیسم بی‌نظیر آن، و نتایج ماندگار شفاف‌ترین کتمان سیاست سوسیال-شونیستی سوسیال دموکراسی در جنگ جهانی اول بوده است.

در فصل چهارم کتاب "انقلاب روسیه" تحت عنوان مجلس موسسان او به مسئله انحلال مجلس موسسان پرداخته و موضع بلشویکها را مورد نقد و بررسی قرار می‌دهد. بلشویکها در هر دو انقلاب خواهان فراخواندن مجلس موسسان به شیوه انقلابی بوده و آن را نقطه عزیمتی برای انقلاب سوسیالیستی تلقی می‌کردند. اما آنها اکنون نهاد مجلس موسسان را نهادی متعلق به گذشته می‌دانند. روزا لوگزامبورگ می‌گوید این یک واقعیت است که روحیه توده‌ها، سطح مبارزه، مطالبات آنها تغییر و تعالی یافته به نقطه اوج جدیدی رسیده است که خود را در تغییر انقلابی نظام منعکس می‌سازد. اما درست به همین دلیل بلشویکها باید با انحلال مجلس موسسان قدیم، که در فاصله دو انقلاب شکل گرفته و منعکس کننده تعادل قوا در دوره قبل از انقلاب اکبر بود، فراخوان انتخابات برای مجلس موسسان جدید را می‌دادند. " آنها اعتمادی به سپردن سرنوشت انقلاب به مجلس موسسانی که منعکس کننده روسیه کرنسکی دیروز، دوره نوسان و ائتلاف با بورژوازی بود نداشته و نباید هم می‌داشتند. اگر چنین است دیگر هیچ درنگی برای فراخواندن مجلس موسسانی که از دل روسیه جدید سر برآورده و نگاه به جلو دارد، جایز نبود". لوگزامبورگ می‌گوید ترسکی برعکس از این تجربه نتیجه معکوسی اتخاذ کرده و ناکارآمد بودن هر نوع نمایندگی مردمی (نمایندگی انتخابی) را که زاده انتخابات عمومی توده ای در دوران انقلاب و به تبع آن "سازوکارهای دست و پا گیر نهادهای دموکراتیک" را مطرح می‌سازد. لوگزامبورگ می‌گوید در نظر ترسکی مفهومی جامد و کلیشه‌ای از نهادهای نمایندگی مبنای داوری قرار گرفته که با تجارب تاریخی دوره‌های انقلابی در تناقض است. بر مبنای نظریه ترسکی، مجامع انتخابی تنها روحیه، بلوغ سیاسی و روانشناسی انتخاب کنندگان را در هنگام رفتن آنها به پای صندوق رای، منعکس می‌کند و به این ترتیب یک نهاد دموکراتیک پزواک توده‌ها در پایان روند انتخاباتی است... از نظر روزا لوگزامبورگ به این ترتیب هر نوع رابطه زنده میان نمایندگان، پس از آن که آنها انتخاب شدند، و انتخاب کنندگان و هر نوع تاثیر متقابل دانی میان آنها نفی می‌گردد. تجارب تاریخی خلاف این را نشان داده‌اند. این تجارب نشان می‌دهند که روحیه توده‌ای مانند ماده‌ای سیال به طور مداوم به درون نهادهای انتخابی راه پیدا کرده، این نهادها را تحت نفوذ خود گرفته و به آنها جهت می‌دهد. اگر غیر از این باشد چگونه می‌توانیم تغییر ناگهانی به اصطلاح "نمایندگان مردم" را در پارلمان‌های بورژوائی توضیح بدهیم زمانی که آنها با الهام از جو ایجاد شده سخنان کاملاً غیرمنتظره‌ای به زبان می‌آورند و یا سوسیال‌دموکراتهایی از نوع شیدمان‌ها هنگامی که در کارخانه‌ها و کارگاه‌ها سروصدا به پا می‌شود سخنان انقلابی از حلقومشان خارج می‌شود. دقیقاً این انقلاب است که با گرمای برانگیخته شده خود آن فضای ظریف، پرشور و حساسی را به وجود می‌آورد که امواج احساسات و ضرب آهنگ زندگی مردم با شگفت‌انگیزترین شکل ممکن تاثیر خود را بر نهادهای نمایندگی بر جای می‌نهد. لوگزامبورگ در این جا می‌گوید که نمونه کلاسیک در این زمینه "پارلمان طولانی" انگلستان است که در سال ۱۶۴۲ انتخاب و تشکیل شده و هفت سال تداوم یافت و در طی حیات خود منعکس کننده تمامی تغییرات و دگرگونی‌های احساسات مردمی، بلوغ سیاسی، اختلافات طبقاتی، تحول انقلاب به اوج خوداژ اولین درگیریها میان پادشاه با سخنگوی پارلمان، الغاء مجلس لردها، اعدام چارلز و اعلام جمهوری بود. لوگزامبورگ سپس مورد فرانسه و خود روسیه را آورده و می‌گوید همه این ها نشان دهنده این حقیقت است که "سازوکارهای دست و پاگیر نهادهای دموکراتیک" از یک توانمندی تصحیح کننده عظیم که همانا جنبش توده‌های مردم و فشار بی‌پایان آنهاست برخوردار می‌باشند. هر چه این نهادها دموکراتیک تر باشند به همان اندازه ضریب‌آهنگ زندگی سیاسی توده‌های مردم به طور مستقیم تر و کامل تر تاثیر خود را بر جای می‌نهد... باید مطمئن بود که نهادهای دموکراتیک دارای محدودیت‌ها و نقائص خود هستند چیزی که بی‌شک در سایر نهادهای بشری نیز وجود دارد. اما نوشدارونی که تروتسکی و لنین پیشنهاد می‌کنند، یعنی از میان برداشتن دموکراسی به این شکل، بدتر از مرضی است که می‌خواهد به معالجه آن بپردازد؛ زیرا به این ترتیب سرچشمه زنده‌ای که موجب تصحیح نقائص درونی نهادهای اجتماعی می‌شود دچار انسداد می‌گردد.

فصل پنجم، حق رای عمومی! رزا لوگزامبورگ در این فصل به بررسی حق رای عمومی آن گونه که به وسیله حکومت شوروی تدوین شده است می‌پردازد. او می‌گوید روشن نیست که چه اهمیت عملی به حق رای عمومی داده شده است. او می‌گوید انتقاد لنین و تروتسکی از نهادهای دموکراتیک نشان می‌دهد که آنها نمایندگی مردمی بر اساس حق رای عمومی را رد کرده و می‌خواهند مبنای آنها بر شوراها قرار دهند. حال روشن نیست که چرا نظام حق رای عمومی طراحی شده است و همچنین برای ما روشن نیست که آیا این حق رای اصولاً به اجراء نهاده شده است یا نه زیرا تا کنون هیچ نوع انتخاباتی بر پایه نمایندگی مردمی انجام نشده است.

لوگزامبورگ می‌گوید حق رای عمومی مانند هر حق دیگر نباید بوسیله مفاهیم مجرد "عدالت" و یا جمله‌پردازی‌های بورژوا-دموکراتیک سنجیده شود بلکه باید آن را از منظر مناسبات اجتماعی و اقتصادی که برای آنها طراحی شده مورد مشاهده قرار داد. حق رای عمومی تدوین شده توسط حکومت شوروی برای دوره انتقال از سرمایه داری به سوسیالیسم در نظر گرفته شده است ولی بر اساس تفسیر لنین و تروتسکی این حق تنها به کسانی اعطاء می‌شود که از طریق کار خود زندگی می‌کنند و شامل دیگران نمی‌شود.

لوگزامبورگ می‌گوید روشن است که این نوع حق رای عمومی تنها در جامعه‌ای معنا خواهد داشت که برای همه شهروندان متقاضی کار، کاری که قادر به تامین یک زندگی متمدانه و مکفی است، وجود داشته باشد. اما آیا اکنون در روسیه چنین موقعیتی وجود دارد؟ لوگزامبورگ با اشاره به جوانب گوناگون بحران‌های حاکم بر جامعه روسیه که زندگی اقتصادی و اجتماعی این کشور را زیر و رو کرده است می‌گوید بیشمارند مردمی که از موقعیت شغلی سابق خود کنده شده و قادر به یافتن کار نیستند. این مسئله محدود به سرمایه‌داران و لایه‌های وسیع طبقات میانی نیست بلکه طبقه کارگر، که میلیون‌ها نفر از آنها به خاطر وضعیت بحرانی موجود بیکار شده‌اند، را نیز در بر می‌گیرد. در چنین شرایطی حق رای که یک حق سیاسی است اگر تنها بر مبنای اجبار به کار باشد به شدت ناقص بوده و بخش وسیعی از شهروندان را از روند زندگی سیاسی خارج خواهد کرد.

فصل ششم، فصل مربوط به مسئله دیکتاتوری بی شک یکی از مهم ترین فصول کتاب لوگزامبورگ است. او در این جا با آوردن نقل قول‌هایی از لنین (کتاب دولت و انقلاب، انتقال از سرمایه‌داری به کمونیسم) و تروتسکی مطرح می‌کند که آنها بر آن هستند که کسب قدرت سیاسی دولت سوسیالیستی را به وجود می‌آورد. لنین می‌گوید که دولت بورژوازی ابزار ستم بر طبقه کارگر است؛ همانطور که دولت سوسیالیستی برعکس آن است. و یا تروتسکی معتقد است که از برکت مبارزه آشکار و مستقیم برای قدرت دولتی توده‌های زحمتکش در کوتاه‌ترین زمان تجربه سیاسی قابل توجهی انباشته و به سرعت از مرحله‌ای به مرحله دیگری از تکامل دست می‌یابند. از نظر لوگزامبورگ آن چه که در این میان فراموش می‌شود مسئله آموزش سیاسی و تربیت توده‌های وسیع مردم است. به دلایل روشن سرمایه‌داری از این کار بی‌نیاز است ولی سوسیالیسم و دولت کارگری شدیداً به آن نیاز دارد. لوگزامبورگ در این جا به اهمیت حیاتی آزادی‌های سیاسی برای کسب آگاهی و تربیت سیاسی توده‌های مردم تأکید کرده و می‌گوید فواره تجربه سیاسی و سرچشمه تعالی در حال عروج توده‌های مردم از طریق سرکوب فضای سیاسی مسدود می‌شود.

از نظر لوگزامبورگ بلشویکها وظائف غول‌آسانی را با جسارت و اراده قاطع در برابر خود نهاده‌اند که نیاز به گسترده ترین تعلیم و تربیت توده‌ها و گردآوری تجربه دارد. در همین قسمت است که او فرمول‌بندی صریح و شفاف از رابطه سوسیالیسم، دولت کارگری و آزادی‌های سیاسی می‌دهد که همچون "سوسیالیسم یا بربریت" او، به کلمه قصار در فرهنگ سیاسی مبدل شده است: "آزادی تنها برای طرفداران حکومت، تنها برای اعضای یک حزب. حال تعداد اعضای این حزب هر چقدر هم زیاد باشد. بپیچ وجه آزادی نیست. زادی همیشه تنها آزادی برای دیگرانیشان است. نه بخطر مفاهیم متعصبانه درباره "عدالت" بلکه بخطر آن که خصالت موزنده، سالم سلز و پلایش دهنده آزادی از همین خصوصیت آن ناشی می‌شود و زیرا هر گاه که آزادی به یک امتیاز ویژه تبدیل شود تأثیر خود را از دست می‌دهد."

لوگزامبورگ در ادامه می‌گوید تئوری لنین و تروتسکی درباره دولت کارگری بر این فرض ضمنی نهفته است که گویا برای دگرگونی سوسیالیستی فرمول‌های حاضر و آماده‌ای در جیب حزب انقلابی وجود دارد که تنها لازم است با پشتکار و انرژی تمام در عمل به اجراء نهاده شود. اما بدبختانه و یا خوشبختانه مسئله به این شکل نیست. سوسیالیسم از نقطه نظر اقتصادی، اجتماعی و حقوقی نظامی است که به طور کامل در پشت ابرهای آینده پنهان شده است. آن چه که ما به عنوان یک حزب در برنامه‌مان داریم چیزی نیست جز خطوط راهنمایی که جهت عمومی حرکت را نشان داده و بیشتر خصلت نفی دارد تا اثباتی. ما می‌دانیم که برای اقتصاد سوسیالیستی چه چیزهایی را باید از میان برداریم تا راه حرکت هموار شود. ولی هنگامی که هزاران مسئله مشخص و تدابیر عملی کوچک و بزرگی که برای به اجرا نهادن اصول سوسیالیسم در مناسبات اقتصادی، حقوقی و اجتماعی در پیش روی ما قرار می‌گیرد در هیچ کدام از برنامه‌های سیاسی احزاب و یا متون موجود کلیدی برای حل آنها وجود ندارد. این نقص سوسیالیسم نیست بلکه دقیقاً علمی بودن آن است که آن را از انواع و اقسام سوسیالیسم‌های تخیلی متفاوت می‌سازد.

روزا لوگزامبورگ می‌گوید بدین ترتیب نظام سوسیالیستی جامعه تنها می‌تواند و باید به مثابه محصول تاریخی تجربه مکتب خود باشد که در جریان به عمل درآوردن آن و به مثابه تکوین یک تاریخ زنده پا به عرصه ظهور می‌نهد. اگر چنین باشد پس روشن است که سوسیالیسم را نمی‌توان از طریق فرامین به اجراء نهاد. البته در ارتباط با برخی از اقداماتی که مثلاً "علیه مالکیت است می‌توان از این شیوه استفاده کرد. آن چه که خصلت نفی و زیر کشیدن دارد را می‌توان از طریق فرامین انجام داد اما آن چه که جنبه اثبات، ساختن و خلق کردن داشته باشد را نمی‌توان به وسیله صدور احکام به وجود آورد. تنها در پرتو تجربه و از میان آزمون و خطاهای بسیار می‌توان مسیر حرکت را هموار و بر تاریکی‌ها و ابهامات نور و روشنایی انداخت. حیات سیاسی کشورهایی که در آنها آزادی محدود است فلک زده، رقت‌بار، درخودبسته و بی‌ثمر است و این همه به خاطر آن است که با حذف دموکراسی منابع حیاتی غنای معنوی و پیشرفت فرومی‌میرد. برای نمونه در سال ۱۹۰۵ و نیز فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷ توده‌های مردم به طور فعال در صحنه سیاسی حضور و شرکت داشتند. همه مردم باید به همین شکل در عرصه اجتماعی و قلمرو اقتصادی نیز شرکت کنند. در غیر این صورت سوسیالیسم توسط چند دوجین روشنفکر از پشت میزهای رسمی دیکته خواهد شد.

نظارت عمومی نیز ضرورتی اجتناب ناپذیر است. در غیر این صورت تبادل تجارب تنها میان حلقه تنگ مقامات رژیم جدید محدود خواهد ماند. فساد اجتناب ناپذیر می‌گردد (کلمات خود لنین). سوسیالیسم در زندگی مستلزم دگرگونی کامل معنوی توده‌هایی است که در نتیجه قرن‌ها سلطه بورژوازی به قهقرا کشیده شده‌اند. سوسیالیسم بجای فردپرستی نیاز به خلق و خوی جمعی، ابتکارات توده‌ای، بجای رکود و بی‌عملی، آرمان گرایی که موجب میشود مصائب گوناگون تحمل شود و بسیاری خصائل دیگر دارد ... این ها را هیچ کس به خوبی لنین ندانسته، به نافذی او تشریح نکرده و با سماجت او تکرار نکرده است. اما او کاملاً در وسائلی که به کار می‌گیرد در اشتباه است. فرامین، قدرت دیکتاتورمآبانه سرپرست کارخانه، تنبیهات دهشتناک، حاکم ساختن وحشت ... همه این ها چیزی جز مسکن نیست. تنها راه تولد دوباره مکتب حیات سیاسی، وسیع‌ترین و بی‌قیدوشرط ترین حد دموکراسی و افکار عمومی است. حاکمیت ترس و وحشت تنها موجب وارفتگی روانی می‌شود. و اگر چنین شود دیگر چه باقی می‌ماند؟! به جای ایجاد نهادهای نمایندگی به وسیله انتخابات عمومی و مردمی لنین و تروتسکی شوراها را به مثابه تنها نمایندگی واقعی حیات سیاسی نهاده‌اند اما حیات سیاسی در خود شوراها هم هر چه بیشتر به هم ریخته است. بدون انتخابات عمومی، بدون آزادی نامحدود مطبوعات و اجتماعات، بدون مبارزه آزادانه میان عقاید گوناگون، زندگی در هر نهاد عمومی فرو می‌میرد، و آن چه که باقی می‌ماند تنها چیزی شبیه زندگی است که در آن تنها عنصر فعال بوروکراسی است. حیات اجتماعی به تدریج به خواب می‌رود و تنها چند دوجین رهبرانی که دارای انرژی بی‌پایان و تجارب بی‌حد و حصر هستند به رهبری ادامه می‌دهند. از میان آنها نیز به نوبه خود در واقعیت امر تنها یک دوجین کله‌های برجسته تصدی رهبری را به عهده می‌گیرند و نیز یک بخش نخبه از طبقه کارگر که هراز گاهی به تجمعات دعوت شده و برای سخنان رهبران کف می‌زنند و به اتفاق آراء قطعنامه‌های پیشنهادی را تصویب می‌کنند اما در پس پرده تنها یک دارودسته کوچک است که همه چیز را کارگردانی می‌کند، یک دیکتاتوری، که نه دیکتاتوری پرولتاریا بلکه دیکتاتوری معدودی

سیاستمداران است، دیکتاتوری به معنای بورژوازی به معنای حاکمیت ژاکوینی (به تعویق انداختن کنگره شوراهای سه ماهه به شش ماه). بلکه ما می‌توانیم پیش‌تر برویم: چنین شرایطی به طور اجتناب‌ناپذیر موجب خشونت‌بار شدن حیات سیاسی جامعه می‌شود.... سوخته‌ها، به گلوله بستن گروگان‌ها و ... (مراجعه شود به سخنرانی لنین درباره انضباط و فساد)!

فصل هشتم نیز که عنوان دمکراسی و دیکتاتوری را بر خود دارد یکی از فصول بسیار اساسی این کتاب است. روزا لوگزامبورگ می‌گوید اشتباه اساسی لنین- تروتسکی درست مانند کائوتسکی در این است که آنها دیکتاتوری را در مقابل دمکراسی قرار می‌دهند. "دیکتاتوری یا دمکراسی" این آن شکلی از طرح مسئله است که توسط بلشویک‌ها و کائوتسکی مطرح می‌شود. کائوتسکی طبیعتاً خود را طرفدار دمکراسی قلمداد می‌کند، که از نظر او به معنای دمکراسی بورژوازی و دقیقاً "مخالفت با بدیل انقلاب سوسیالیستی است. لنین و تروتسکی، از سوی دیگر، خود را طرفدار "دیکتاتوری" در نقطه مقابل دمکراسی قلمداد می‌کنند که در حقیقت همان دیکتاتوری تعداد معدودی از اشخاص و بنابراین دیکتاتوری‌نی با الگوی بورژوازی است. این‌ها دو قطب مقابل هستند که هر دو به یک اندازه از سیاست سوسیالیستی اصیل فاصله دارند. پرولتاریائی که قدرت را به دست می‌گیرد هیچ‌گاه از پند و اندرز کائوتسکی مبنی بر نابالغ بودن کشور و بنابراین انکار انقلاب سوسیالیستی و خود را وقف دمکراسی کردن پیروی نخواهد کرد. پیروی از پند و اندرز کائوتسکی به معنای خیانت به طبقه خود، انقلاب و انترناسیونالیسم خواهد بود. پرولتاریائی که قدرت را به دست می‌گیرد باید با تمام قدرت، به طور تسلیم‌ناپذیر و بلادرنگ تدابیر سوسیالیستی، یا به بیان دیگر، دیکتاتوری را به اجرا بگذارد ولی این دیکتاتوری یک طبقه است و نه دیکتاتوری یک حزب و یا یک داروسته- دیکتاتوری طبقه که معنای آن وسیع‌ترین و نامحدودترین شکل دمکراسی برشالوده شرکت فعال و نامحدود توده‌ای مردم است.

تروتسکی می‌گوید "به عنوان مارکسیست ما هیچ‌گاه از پرستندگان بت دمکراسی صوری نیستیم. این درست است ولی باید گفت که ما هیچ‌گاه پرستش کنندگان بت‌های دیگری از جمله سوسیالیسم و مارکسیسم نیستیم. ... معنای این که ما پرستش کنندگان بت دمکراسی بورژوازی نیستیم این است که: ما همواره نشان داده ایم که چگونه هسته سخت نابرابری اجتماعی و فقدان آزادی در پوسته شیرین برابری و آزادی صوری پنهان شده است اما این به خاطر آن نبوده است که این آخری را نفی کنیم بلکه طبقه کارگر را دعوت کرده ایم که خود را به این پوسته قانع نکرده بلکه با تسخیر قدرت دولتی دمکراسی سوسیالیستی را جایگزین دمکراسی بورژوازی نماید و نه آن که دمکراسی را از میان بردارد.

ولی دمکراسی سوسیالیستی چیزی نیست که تنها در یک سرزمین موعود پس از ایجاد شالوده‌های اقتصاد سوسیالیستی به وجود آید؛ همچنین دمکراسی سوسیالیستی هدیه کریسمس نیست که به اشخاص وفاداری اعطاء شود که به دیکتاتورهای سوسیالیست وفادار مانده اند. دمکراسی سوسیالیستی همزمان با نابودی تسلط طبقاتی و بنای سوسیالیسم شروع می‌شود. این در همان لحظه کسب قدرت توسط حزب سوسیالیستی شروع شده و معادل دیکتاتوری پرولتاریاست.

بله! دیکتاتوری! ولی شیوه این دیکتاتوری کاریست دمکراسی است و نه از میان برداشتن آن این دیکتاتوری باید کار طبقه باشد و نه کار یک اقلیت محدود به نام طبقه. به این معنا که باید قدم به قدم از طریق شرکت فعال توده‌ها به پیش برود؛ باید زیر نفوذ مستقیم آنها باشد، تحت کنترل کامل فعالیت عمومی جامعه قرار داشته باشد؛ باید از بطن آموزش سیاسی دائم التزاید توده‌های مردم ظهور کند.

بدون تردید بلشویک‌ها در همین مسیر پیش می‌رفتند اگر تحت فشار اجبارهای دهشتناک جنگ جهانی، اشغال کشورشان توسط آلمان و تمامی مصائب بشمار ناشی آن قرار نداشتند؛ عواملی که به طور اجتناب‌ناپذیری موجب مخدوش کردن سیاست سوسیالیستی می‌شود حال انگیزه آن هر قدر نیات حسنه و اصول عالی‌ه باشد....

هر آن چه که در روسیه اتفاق می‌افتد قابل درک بوده و نشان از زنجیره علت و معلول‌هایی دارد که نقطه آغاز آنها عبارتست از: شکست پرولتاریای آلمان و اشغال روسیه توسط امپریالیسم آلمان. این انتظار غیرانسانی است که ما از لنین و رفقاییش انتظار داشته باشیم که تحت چنین شرایط دهشتناکی متعالی‌ترین شکل دمکراسی، نمونه‌ترین شکل دیکتاتوری پرولتاریا و یک اقتصاد پرشکوفای سوسیالیستی به وجود آورند. آنها با موضع مصمم انقلابی، با قدرت عمل الگووار و با وفاداری استوارشان به انترناسیونالیسم پرولتاری به آن چیزی دست یافته اند که امکان دست‌یابی‌اش در آن شرایط سخت اهریمنی موجود بود. اما خطر از این جا شروع می‌شود که آنها از این ضرورت‌ها فضیلت درست کرده و می‌خواهند از تاکتیک‌هایی که در یک شرایط فاجعه بار به آنها تحمیل شده است یک نظام کامل تنوریک به وجود آورده و آن را به پرولتاریای انترناسیونالیست به عنوان الگوی تاکتیک‌های سوسیالیستی توصیه کنند. اگر آنها در همین مسیر پیش روند خدمات اصیل و غیرقابل تردید تاریخی خود را در زیر سایه اقدامات نادرستی که ضرورت به آنها تحمیل کرده است قرار داده و به این ترتیب علیرغم همه آن مبارزات و رنج‌ها، خدماتی را که به سوسیالیسم جهانی انجام داده اند را از ارزش و اعتبار می‌اندازند. زیرا آنها تلاش دارند که همه آن خدشه‌هایی را که در روسیه به خاطر ضرورت و اجبار به وجود آمده - و در تحلیل نهایی- حاصل ورشکستگی سوسیالیسم جهانی در جنگ جهانی حاضر است به مثابه مکاشفات جدید مطرح سازند.

بگذار سوسیالیست‌های دولت آلمان فریاد بر آورند که بلشوسم در روسیه بیان مخدوش شده دیکتاتوری پرولتاریاست. اگر هم چنین باشد این تنها به خاطر آن است که این مخدوش شدگی وضعیت پرولتاریای آلمان و انعکاس مخدوش مبارزه طبقاتی است. همه ما تابع قوانین تاریخ هستیم و می‌دانیم که نظم سوسیالیستی جامعه تنها در سطح جهانی امکان‌پذیر است. بلشویک‌ها نشان داده اند که آنها قادر به انجام همه آن چیزهایی هستند که یک حزب انقلابی اصیل در محدوده امکانات تاریخی می‌تواند به انجام برساند. کسی از آن‌ها انتظار معجزه ندارد. در کشوری که در انزوا قرار دارد، قوایش توسط جنگ جهانی به تحلیل رفته، مورد تجاوز امپریالیستی قرار گرفته و پرولتاریای بین‌المللی به آن خیانت کرده نمیتواند یک انقلاب پرولتاریائی نمونه و بی‌عیب و نقص به وقوع بپیوندد.

باید میان ضروری و غیرضروری، میان هسته مرکزی و افراط و تفریط‌های اتفاقی سیاست بلشویک‌ها تفاوت نهاد. در این دوره،

هنگامی که ما مواجه با مبارزه نهانی در سراسر جهان هستیم ، مهم ترین و تعیین کننده ترین مسئله سوسیالیسم این است. مسئله اکنون مسئله ثانوی تاکتیک ها نیست بلکه ظرفیت پرولتاریا برای اقدام و اراده اش برای توانمند کردن سوسیالیسم است. در این عرصه لنین و ترتسکی و دوستانشان اولین کسانی بودند که به مثابه یک الگو برای پرولتاریای جهانی پا پیش نهادند، آنها هنوز تنها کسانی هستند که می توانند فریاد بزنند " من جرئت کردم!"

این یک سیاست اساسی و پایدار بولشویکی است. در این معنا، خدمت فراموش نشدنی تاریخی حرکت در راس پرولتاریای جهانی برای تسخیر قدرت سیاسی و طرح عملی مسئله ساختن سوسیالیسم و امر چالش میان کار و سرمایه در سراسر جهان را به مرحله قدرتمند جدیدی ارتقاء دادن به آن ها تعلق دارد. در روسیه، مسئله تنها می تواند مطرح شود اما نمی تواند حل شود. به این معنا ، آینده همه جا به بلشویسم تعلق دارد!

هیچ کدام از متفکرین جنبش سوسیالیستی و کارگری عاری از خطاهای نظری و عملی نبوده اند. از مارکس و انگلس تا لنین و گرامشی و دهها و دهها متفکر دیگر ... شکی نیست که رزا لوگزامبورگ نیز استثنائی بر این قاعده نیست. اکنون پس از گذشت قریب به یک قرن از مباحثاتی که میان رزا لوگزامبورگ و لنین بر سر مسئله ملی سپری شده است ، روشن است که موضع لوگزامبورگ در این مورد اشتباه بوده و حق با لنین بوده است... اما حقایق نظریات این عقاب تیز بین انقلاب کارگری در مورد رابطه سوسیالیسم و آزادی، رابطه دولت کارگری و دموکراسی، ضرورت حیاتی مشارکت فعال توده ها در بنای جامعه سوسیالیستی سخن کوتاه ، محوری ترین مسئله ای که سرنوشت انقلاب اکتبر و انقلابات کارگری قرن بیستم را رقم زد، تردید ناپذیر است. اگر بسیاری از دست آوردهای فکری او در مبارزه با رفرمیسم، تحلیل امپریالیسم و ... در گذر زمان به تاریخ جنبش کارگری و سوسیالیستی تعلق دارد اما میراث فکری او در باره درک مفهوم سوسیالیسم و بویژه مسئله حیاتی رابطه آزادی و دموکراسی با سوسیالیسم خصلت زنده و روزآمد خود را همچنان حفظ کرده است. روزا لوگزامبورگ محبوبس در زندان در ۱۹۱۸ با ژرف بینی تنوریک شگفت انگیزی تاریخ هفتاد سال آینده دولت های زاده انقلابات کارگری قرن بیستم را پیش بینی می کند و به دهه آخر قرن بیستم نقب می زند.

شکی نیست که همه کمبودها و نقائص الگوی سوسیالیسم موجود تنها به فقدان آزادیهای اساسی محدود نمی شود. در شمار ضعف های اساسی دیگر انقلاب اکتبر شکل دادن به اقتصادی بوروکراتیک بر پایه صنعتی کردن شتابان بود که در دوره بازسازی پس از جنگ و ایجاد اقتصاد سوسیالیستی پویا که بتواند به نیازهای شهروندان پاسخ دهد، عدم کارایی خود را به طور کامل نشان داد. علاوه بر آن نقش مخرب وارد شدن در رقابت تسلیحاتی در دوران جنگ سرد را بر روی اقتصاد و تشدید بحران مدل "اقتصاد فرماندهی" را نیز نباید نادیده گرفت و... اما همانطور که در ابتدای این نوشته مطرح شد فقدان آزادی های اساسی و پایه ای، بوروکراتیزه شدن دولت، ادغام حزب و دولت و ایجاد حزب- دولتی که فعال مایه اش در جامعه شد، منع فراقسیون ها در کنگره دهم در حزب که اکنون دیگر حزب حاکم بود و پیش از آن ، ممنوعیت همه احزاب حتی احزاب سوسیالیست و چپ در روسیه، ایجاد ساختار سیاسی مبتنی بر دیکتاتوری تک حزبی و امحاء همه آزادی های پایه ای... موجب شد که همه ارگان های حاکمیت توده ای نظیر شوراهای اتحادیه ها و ... به پیچ و مهره های حزب - دولت مبدل شوند که حاکمیت نخبگان حزبی را جایگزین حاکمیت توده های میلیونی ساخت. در دوره تصفیه های استالینی این حزب- دولت به یک حکومت وحشت و ترور تمام و کمال مبدل شد که همه قلمروهای سیاست، اقتصاد ، فرهنگ و جامعه را در کنترل کامل خود قرار گرفته و ردیای هر مخالفتی را با خشونت و بیرحمی از میان بر می داشت. لازم به اشاره است که در میان اقتصاد دانان شوروی سابق در دهه بیست، سی و چهل قرن بیستم انتقادات جامع و طرح های آلترناتیو در برابر نظام اقتصادی بوروکراتیک حاکم برای خروج از فلج گشتگی اقتصادی وجود داشت اما به خاطر فقدان آزادی های سیاسی نه فقط نظرات آلترناتیو امکان طرح نیافتند بلکه سرکوب و مدفون شدند. (۳) اگر چنین آزادی هائی در جامعه شوروی وجود می داشت با توجه به توانایی های عظیم فکری و نیز خلاقیت و ابتکارات توده ای این نوع خطاها می توانست تصحیح شود و ظرفیت سوسیالیسم شکوفا شود.

انتقاد روزا لوگزامبورگ از ضعف های انقلاب اکتبر انتقادی چندوجهی و جامع بوده و منظومه ای را تشکیل می دهد که جوهر آن محوری ترین بعد خودرانی سوسیالیستی را بازتاب می دهد. سوسیالیسم و دولت کارگری از آزادیهای فراگیر جامع و همه جانبه جدانی ناپذیر است و این آزادیها پیش زمینه مشارکت مستقیم و فعال سازندگان تاریخ را در بنای جامعه نو به توسط خودشان و در خدمت خودشان فراهم می آورد. ساختن سوسیالیسم نمی تواند توسط فرامین، پروژه ها و طرحهای دستگاهی که بر فراز توده ها قرار دارد (حزب، دولت، حزب- دولت) ساخته شود. سوسیالیسم تنها می تواند در بستر جنبش کنشگران تاریخ، فوران خلاقیت ها و ابتکارات آنها و با گذر از تجربه روزمره و آزمون و خطاهای بی شمار جامعه نو را بنا کند . و درست به همین خاطر است که گسترده ترین اشکال آزادی شرط حیاتی و غیرقابل عدول برای ساختن جامعه نوین است. روزا لوگزامبورگ نقائص الگویی را که بلشویک ها در حال بنیان گذاری آن بودند با شفاف ترین و نافذترین شکل ممکن تشریح کرده است؛ انتقاداتی که امروز نیز مانند نود سال پیش معتبر و بویژه در پرتو نه دهه ای که اکنون از انقلاب سوسیالیستی اکتبر سپری شده است صحت آنها تردیدناپذیر است. مفهومی که لوگزامبورگ از دولت کارگری و دیکتاتوری پرولتاریا مطرح می کند در انطباق کامل با مفهومی است که مارکس از دولت کارگری مطرح کرده است. روزا لوگزامبورگ البته تنها مارکسیستی نبود که ضعف های انقلاب اکتبر را باز شناخت. آنتونیو گرامشی، نیکوس پولاتساز، ارنست مندل، هال دریپر، پل سونیزی، مونتس جانتسون و بسیاری دیگر از مارکسیست های معاصر حتی قبل از فروپاشی سوسیالیسم در شوروی کارهای بسیار با ارزشی در نقد تجربه شوروی انجام داده و نشان داده اند که از نظر مارکس و انگلس دیکتاتوری پرولتاریا به معنای حاکمیت اکثریت بوده است نه آن نوع حکومتی که در آن یک حزب در قدرت و بقیه در زندان هستند.

سوسیالیسم قرن بیست و یکم زمانی می‌تواند به یک بدیل جدی در پیکارهای آینده مبدل شود که جدائی ناپذیری سوسیالیسم از آزادیهای بی حصر و استثناء سیاسی را که شرط مقدماتی برای شرکت فعال کارگران و زحمتکشان در بنای دولت کارگری است به پرچم خود مبدل سازد. این به معنای سوسیال دمکراتیزه کردن (۵) سوسیالیسم رزمنده نیست بلکه درست بر عکس به معنای بازگشت به مفهوم مارکسی از سوسیالیسم و دولت کارگری است که هم پیروزی و هم شکست انقلاب اکتبر صحت و روزآمد بودن آن را اثبات می‌کند!

زیرنویس ها

۱- روزا لوگزامبورگ سخنرانی خودش را در اولین کنگره حزب کمونیست آلمان با این سخنان آغاز کرد. روزا لوگزامبورگ در سال ۱۸۷۱ در لهستان در یک خانواده یهودی چشم به جهان گشود. در اوان جوانی به مثابه یک انقلابی شورشگر به فعالیت پرداخت و در هجده سالگی ناچار شد به خاطر گریز از دستگیری و زندان به سوئیس برود. در شهر زوریخ سوئیس به فعالیت خود ادامه داد و همزمان با آن در رشته اقتصاد سیاسی و حقوق به تحصیل پرداخت و در سال ۱۸۹۸ دکترای خود را در این رشته‌ها اخذ کرد. روزا لوگزامبورگ در طی این مدت با بسیاری از فعالین جنبش سوسیالیستی از جمله با فعالین و رهبران سوسیال دمکراسی روسیه نظیر پلخاتف و آکسلرود ارتباط داشت. در همین دوره بود که او در ارتباط با مسئله حق تعیین سرنوشت لهستان با سوسیال‌دمکراتهای روس اختلاف پیدا کرد. او معتقد بود که حق تعیین سرنوشت جنبش بین‌المللی سوسیالیستی را تضعیف خواهد کرد. روزا یکی از پایه گذاران حزب سوسیال دمکرات لهستان بود.

روزا در سال ۱۸۹۸ به آلمان رفته و به عضویت حزب سوسیال دمکرات آلمان در آمد. در همان اوانل پیوستش به حزب سوسیال دمکرات آلمان فعالیت قلمی او در دفاع از مارکسیسم انقلابی درخشش خود را نشان داد. او در همین دوره به نقد نظرات تجدیدنظرطلبانه برنشتاین پرداخته و در سال ۱۹۹۰ " رفورم و انقلاب" را به رشته تحریر درآورد و سپس همراه کائوتسکی به مقابله با گرایشات رفورمیستی رویه رشد در حزب سوسیال دمکرات آلمان پرداخت (کتاب سوسیال دمکراسی و پارلمانتاریسم سال ۱۹۰۴). با شروع انقلاب ۱۹۰۵ در روسیه روزا لوگزامبورگ توجه ویژه‌ای به تحولات جنبش سوسیالیستی در روسیه مبدول کرده و در مجموع از بلشویکها طرفداری کرد. در تمامی طول سال ۱۹۰۶ او اعتصاب عمومی را به عنوان موثرترین شیوه مبارزه ترویج می‌کرد (در تشریح اهمیت اعتصاب عمومی رساله‌ای به همین نام به رشته تحریر در آورد). مواضع انقلابی و سازش‌ناپذیر او در دفاع از انقلاب و سوسیالیسم به مزاج رهبران سوسیال دمکراسی آلمان مانند آگوست ببل و کائوتسکی که به تدریج به مسیر رفورمیسم افتاده بودند خوش نمی‌آمد.

قبل از جنگ جهانی اول او کتاب " انباشت سرمایه" را نوشت (سال ۱۹۱۳) که در آن به بررسی تکوین سرمایه‌داری به مرحله امپریالیستی پرداخت. با شروع جنگ جهانی اول روزا لوگزامبورگ با قاطعیت و حرارت به مخالفت با گرایشات شونیستی سوسیال دمکراسی آلمان که از سیاست‌های جهان‌گشایانه دولت آلمان حمایت می‌کردند، برخاست. در این دوره همراه با کارل لیبکنخت حزب سوسیال دمکرات آلمان را ترک کرد و گروه انترناسیونال که بعدها " اتحادیه اسپارتاکیست‌ها" تغییر نام داد را به وجود آورد. اسپارتاکیست‌ها ماهیت ارتجاعی جنگ امپریالیستی را تبلیغ کرده و خواهان آن بودند که سربازان آلمانی تفنگ‌ها را به سوی حکومت خودی برگردانند. روزا لوگزامبورگ و کارل لیبکنخت بخاطر فعالیت‌های انقلابی اشان دستگیر و زندانی شدند. روزا لوگزامبورگ در زندان "جزوه یونیوس" را نوشت که به چهارچوب تنوریک " اتحادیه اسپارتاکیست" مبدل شد. در همین دوره او در زندان کتاب معروفش را به نام "انقلاب روسیه" نوشت که در آن ضمن طرفداری قاطع از انقلاب سوسیالیستی از نگرش بلشویکها به ویژه لنین و تروتسکی در ارتباط با رابطه سوسیالیسم و آزادی انتقاد کرد. لوگزامبورگ هشدار داد که ادامه این خطا در نهایت به مسخ انقلاب سوسیالیستی در روسیه منجر خواهد شد، که در این نوشته خطوط عمومی آن بخش از کتاب که به رابطه آزادی و دمکراسی با دولت کارگری مربوط می‌شود به خواننده معرفی می‌شود.

در نوامبر ۱۹۱۸ حکومت آلمان ناچار شد روزا لوگزامبورگ را از زندان آزاد کند. او پس از آزادی از زندان بلافاصله فعالیت‌های خود را در راستای سازماندهی انقلاب کارگری در آلمان شروع کرد. یک ماه بعد در حالی که جوشش انقلاب کارگری در آلمان به اوج خود رسیده بود همراه با کارل لیبکنخت حزب کمونیست آلمان را پایه گذاری کرد. در پانزده ژانویه ۱۹۱۹ روزا لوگزامبورگ، کارل لیبکنخت همراه ویلهلم پی‌یک رهبران اصلی حزب کمونیست دستگیر و به هتل " آدلون" در برلین برای بازجویی برده شدند. طی یک توطئه برنامه‌ریزی شده روزا لوگزامبورگ و کارل لیبکنخت را از هتل بیرون آورده و با ضربات قنداق تفنگ بیهوش کردند. آنها را داخل یک جیب نظامی از محل هتل دور کرده، با شلیک گلوله در مغزشان هردو را به قتل رسانده و اجسادشان را در رودخانه انداختند. ویلهلم پی‌یک مسول نشریه حزب کمونیست توانست فرار کند و از مرگ رهانی یابد. نابودی رهبران اصلی جنبش سوسیالیستی انقلابی در آلمان راه را برای به قدرت رسیدن بعدی فاشیسم هموار کرد.

۲- انقلاب روسیه نوشته روزا لوگزامبورگ ، متن انگلیسی

۳- در این مورد مراجعه شود به شرح جامعی که آبل آقابگیان از سرکوب اقتصاددانان برجسته شوروی در دوران استالین در فصل " نابود شدن علوم اقتصادی در دوره استالین" ارائه می‌دهد.

Soulever les montagnes : Pour une révolution de l'économie soviétique

انتشارات "رابرت لافونت" صفحات ۱۴۵ تا ۱۵۲. به زبان فرانسه. از جمله اقتصاددانان برجسته که در دوره تصفیه‌های استالینی از

بین رفتند می‌توان به بوخارین، پروبراژینسکی، چایانوف و کندراتیو... و بسیاری دیگر اشاره کرد که در فصل مورد اشاره به آنها پرداخته شده است.

۴- بی شک اثر با ارزش هال درپیر "تئوری انقلاب کارل مارکس" مستندترین کار تحقیقی در این عرصه است. این کتاب در چهار جلد نوشته شده است. جلد سوم آن تحت عنوان "دیکتاتوری پرولتاریا" به صورت جامع به بررسی مفهوم دولت کارگری و دیکتاتوری پرولتاریا در مارکس می‌پردازد. جلد اول این کتاب توسط زنده یاد حسن شمس‌آوری به فارسی برگردانده شده است.

۵- همانطور که در بالا اشاره کردیم روزا لوگزمبورگ علاوه بر طرح ضعف‌های بلشویکیها در شکل دادن به دولت کارگری بر ورشکستگی سوسیال دموکراسی در اصلاح سرمایه داری نیز انگشت تاکید می‌نهد. آن چه که سوسیال دموکراسی در دوره رونق پس از جنگ جهانی دوم و آن هم در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری انجام داد عبارت بود از خدمات دولت رفاه، اشتغال کامل و برخی ملی کردن ها. اما با شروع سیکل بلند بحران از دهه هفتاد قرن بیستم عملاً همه این رفرمها رها شده و سوسیال دموکراسی در بسیاری از موارد در راس معکوس کردن این رفرمها و جایگزین کردن اصلاحات نئولیبرالی به جای آنها - و حتی محدود کردن هر چه بیشتر دامنه دموکراسی لیبرالی - قرار گرفته و در عرصه‌های اساسی سیاست سوسیال دموکراتها تفاوتی با جناح‌های سنتی بورژوازی ندارد.

عبداله باوی

امپریالیسم و بازی با حق تعیین سرنوشت خلق ها !

در 8 مارس امسال جریانی که خود را "جنبش عربی آزادی بخش الاحواز" معرفی می‌کند تظاهراتی در مقابل مقر پارلمان اروپا در بروکسل پایتخت بلژیک بر پا نمود. بر پاکندگان این حرکت اعتراضی در فراخوانی که جهت برپایی این حرکت منتشر کرده بودند به جای دعوت از همه خلقهای ایران به اعتراض، ضمن انشفاق در صفوف آن ها صرفاً از "انجمن ها، احزاب، موسسات و افراد مستقل اعم از کُرد و ترک و بلوچ و ترکمن و غیره" تقاضا کرده بودند که "با شرکت در این راهپیمایی و تظاهرات که همانا جزئی از مبارزات مشترک این ملل تحت ستم و اشغال بر ضد دشمن مشترک می‌باشد، خشم و اعتراض خود را بر ضد این سیاست های غیرانسانی و ظالمانه و نژاد پرستانه ابراز نمایند". به این ترتیب و بر اساس ادعای فراخوان دهندگان این حرکت، مردم ستمدیده "فارس" چون جزء دشمنان "ملل تحت ستم" می‌باشند که عملاً در کنار جمهوری اسلامی قرار داده شده و جایی در مبارزه بر علیه "رژیم اشغالگر فارس" ندارند.

فراخوان دهندگان این حرکت پس از این تظاهرات نیز گزارش دادند که تظاهرکنندگان با سر دادن شعارهایی "بر ضد اشغال و استقلال ملت های غیرفارس از رژیم اشغالگر فارس" بر علیه "رژیم اشغالگر فارس" فریاد سر داده و سیاست های "غیرانسانی و نژاد پرستانه جمهوری اسلامی در اعدام جوانان عرب احوازی و دیگر ملل غیرفارس اعم از کُرد، ترک، بلوچ، ترکمن و غیره" را محکوم نمودند. از قرار از نظر این دارو دسته تنها اعدام "جوانان عرب احوازی و دیگر ملل غیرفارس" از سوی جمهوری اسلامی عملی است که باید محکوم شود و اعدام دهها جوان شیرازی و اصفهانی و تهرانی و ... چون فارس هستند مساله محکوم کردنی‌ای نیست. برای این ناسیونالیست ها که مسائل سیاسی را با در نظر گرفتن سراسر ایران در نظر نمی‌گیرند و جمهوری اسلامی را دشمن همه مردم نمی‌دانند تنها اذیت و آزار و اعدام زندانیان عرب قابل اعتراض است. آن هم در شرایطی که تاکنون هزاران زندانی "فارس" از سازمان ها و گروه‌های گوناگون بخاطر آزادی خلق ها جان خود را از دست داده اند و با این همه باز هم همچنان در زمره "دشمنان" بحساب می‌آیند. هزاران انقلابی و فعال سیاسی "فارس" که سراسر زندگی خود را وقف آزادی خلق های تحت ستم کرده و میکنند همچنان در زمره "دشمنان" بحساب می‌آیند، اینچنین دیدگاهی نه تنها ارتجاعی بلکه جنایتکارانه است زیرا این توده‌های زحمتکش هستند که در نهایت قربانی حماقت این ناسیونالیست ها میشوند.

جالب است که در شرایطی که رسانه‌های امپریالیستی تقریباً هیچ کدام از حرکات نیروهای انقلابی مخالف جمهوری اسلامی را پوشش نمیدهند به ادعای خود برگزارکنندگان این حرکت تفرقه افکنانه "تعداد زیادی از خبرنگاران و روزنامه نگاران از جمله کشورهای بلژیک و هلند و آلمان" در این حرکت حضور داشتند و این تجمع اعتراضی وسیعاً از سوی رسانه‌های گوناگون پوشش داده شده و "کانال العربیه، وصال، صفا، الرافدین، الشرقیه، کانال یک بلژیک، کانال‌های ترکیه "EURONEWS"، "ANADALU AJANSI" و کانالهای ازری (معرب آنری) و کُردی این راهپیمایی را به طور زنده بخش" کرده اند. آیا خود همین مساله نشان نمیدهد که چه دست‌هایی پشت چنین حرکتی قرار دارد و چگونه دشمنان خلق های مبارز ما دارند در صفوف یک پارچه آنها شکاف می اندازند، همانانی که به مثابه دشمنان مردم ما در پی سیاست های غارتگرانه‌شان و برای جلوگیری از رشد هر گونه آلت‌رناتیو دموکراتیک، و کانالیزه کردن خشم توده‌ها در پی آلت‌رناتیو سازی های خود در میان توده‌ها و بخصوص در میان خلق های تحت ستم می باشند.

و به همین دلیل هم ما شاهد رویش قارچ وار دارو دسته‌هایی هستیم که تلاش میکنند تا توسط امپریالیست ها به عنوان آلت‌رناتیو شناخته شوند. و به همین دلیل هم سعی میکنند که برای فریب توده‌ها و خلق های تحت ستم، دشمن را نه سیستم سرمایه‌داری و حامیان جهانی‌اش بلکه "ملت فارس" و "رژیم اشغالگر فارس" جا بزنند. حال آن ها از کلمات و مفاهیمی استفاده میکنند که خلق ها را بر علیه "فارس" بخشم می‌آورند تا دشمن اصلی آن ها یعنی امپریالیسم و سرمایه‌داری را محفوظ نگهداشته و به این ترتیب مقاصد پست و ریاکارانه خود را پنهان کنند. اکنون "رژیم جنایتکار فارس" شعاری شده است که پی در پی در مقالات آنها ذکر شده و با ذکر "اشگر اشغالگر فارس" آوای جدایی را سر میدهند. آن ها ریاکارانه و با زهر ناسیونالیسم که فضای سیاسی را مسموم مینماید، کل رژیم را که ماهیت بسیار ارتجاعی آن باعث رشد تمایلات جدائی طلبانه در خلق های تحت ستم شده است، نه مجموعه‌ای از سرمایه‌داران وابسته که سیاست‌های امپریالیسم را مو به مو اجراء کرده و میکند بلکه تعدادی "فارس" قلمداد کرده و بدین ترتیب جنایتکارانه زحمتکشان "فارس" را نیز جز دشمن خلق های تحت ستم جا می زنند. آن ها دولت‌مردان جمهوری اسلامی را به تعدادی "فارس" محدود کرده که خلاصی از آن ها باعث خلاصی از تمام مشکلات گشته و چنین دروغی را تبلیغ میکنند. این دارو دسته‌های ناسیونالیست ریاکارانه پشت شعار انقلابی حق تعیین سرنوشت خلق ها مخفی شده و به روی خود نمی آورند که شرط تحقق این اصل انقلابی قبل از هر چیز وجود شرایط دمکراتیک می باشد تا امکان بروز اراده توده ها امکان پذیر گردد. و در شرایط ایران اتفاقاً دستیابی به چنین شرایط دمکراتیکی مستلزم اتحاد داوطلبانه همه خلق ها بر علیه جمهوری اسلامی و حامیان امپریالیست‌اش می باشد.

واقعیت این است که ایجاد کنفرانس های گوناگون و تظاهراتی از این دست ، و سعی در ارتباط با بورژوازی دولت های غارتگر یا امپریالیسم از آن جا ناشی میشود که چنین دارو دسته هائی بدنبال مزایایی هستند که با سودآوری و سیستم بورژوازی گره خورده است. امپریالیست ها نیز که از اوضاع بحرانی رژیم آگاهی کامل دارند اما هنوز آنرا مناسبترین آلت‌رناتیو خود دانسته و از آن بگونه‌های مختلف پشتیبانی میکنند هر از گاهی دست به ساختن آلت‌رناتیو‌هایی میزنند تا هم دست نشانندگان خود را برای گرفتن امتیازهای بیشتر آماده کنند و هم توده‌ها را فریب داده و خود را مهد دموکراسی و پشتیبان آن ها جا بزنند. چنین تبلیغات فریبکارانه ای باعث می شود تا توده‌ها با این خیال خام نگهداشته شوند که امپریالیست ها هم در پی حل مشکلات سیاسی آن ها میباشند.

ولی کمونیست ها مسئله تعیین سرنوشت را از دید مارکسیستی مورد تجزیه و تحلیل قرار میدهند از نظر آن ها در حالیکه حق تعیین سرنوشت، حق مسلم خلق های تحت ستم است ولی این مسئله فقط در یک شرایط دموکراتیک میتواند متحقق شود. به همین دلیل هم از نظر کمونیست ها بین اعتقاد به حق تعیین سرنوشت و بازیچه سیاست های امپریالیست ها شدن دنیائی فاصله است. خلق ها برای رسیدن به شرایط دمکراتیک یعنی شرط اصلی تحقق حق تعیین سرنوشت به نابودی دشمن اصلی‌شان نیازمند می باشند امری که مستلزم وحدت و همبستگی همه خلق هاست و خود این امر در شرایط ایران محصول یک مبارزه طولانی با سیستم سرمایه‌داری وابسته حاکم خواهد بود. وگرنه حق تعیین سرنوشت به کمک امپریالیسم یک پندار واهی و بیمارگونه‌ای بیش نیست. حفظ وحدت مبارزه طبقاتی کارگران در راه سوسیالیسم و دفع انواع نفوذ گرایشات ناسیونالیستی در بین خلق های تحت ستم اتفاقاً یکی از شروط آماده کردن شرایط برای تحقق این اصل میباشد. تنها در این شرایط است که حق تعیین سرنوشت با همه معنای انقلابی‌اش که همانا ابراز اراده آزاد توده‌هاست، امکان بروز می یابد.

Barabari TV

روز جهانی زن - گفتگوی آرش کمانگر با نوشین شفاهی

<http://www.youtube.com/watch?v=kAkbThCoJjo>

مارس بر زنان کارگر و زحمتکش ایران و جهان گرامی باد ۸

ویدیو کلیپ من یک زنم ، از چریکهای فدایی خلق

<http://www.youtube.com/watch?v=c6wzCfzk6aY>

گرامی باد روز جهانی زن !

امروز زنان آگاه و مبارز در شرایطی رور جهانی زن را با برگزاری میتینگ ها و نمایشات خیابانی گرامی می دارند که زنان کارگر و زحمتکش در زیر بار تبعیض و بیکاری و جنگ و سرکوب ناشی از سلطه نظام سرمایه‌داری در فقر و ناامنی به سر برده و صرفاً به خاطر "زن" بودنشان، با بی‌حقوقی مضاعفی که نظام استثمارگرانه و مردسالار حاکم در عرصه‌های مختلف به آنان تحمیل کرده نیز دست و پنجه نرم می کنند. در ایران زیر سلطه نظام سرمایه داری وابسته به امپریالیسم و رژیم زن ستیز جمهوری اسلامی، دیکتاتوری حاکم شرایط بس طاقت‌فرسائی را به زندگی زنان ما حاکم کرده است که زبان از بیان ابعاد مخرب آن قاصر است. این رژیم نیمی از جامعه یعنی زنان را رسماً و بر اساس قوانین ارتجاعی خویش شهروند درجه دوم محسوب کرده و برابری حقوق آن ها با نیمه دیگر را وحشیانه نقض و آنان را به خاطر خواست عادلانه و بدیهی برابری سرکوب می کند. در نتیجه سلطه چنین رژیم سرکوبگری است که ما می‌بینیم اوضاع حیات و معاش زنان ما روز بروز وخیمتر شده و آمار دختران فراری، زنان کارتن‌خواب و خودکشی زنان هر روز فزونی می‌گیرد. واقعیتی که زنان مبارز و آگاه را هرچه وسیعتر به مقابله با نظام حاکم سوق داده است. تحت سلطه جمهوری اسلامی بدیهی ترین حقوق زنان از حق انتخاب آزاد پوشش، حق طلاق گرفته تا حق برابری دستمزد، حق حضانت فرزند ... بیرحمانه سرکوب گشته و خلاصه هیچ حقی از تعدی این رژیم جنایتکار مضمون نمانده است. به همین دلیل هم ما هر روز شاهد اخباری مبنی بر اعتراضات و مبارزات زنان در کارخانه‌ها، خیابان‌ها و مراکز آموزشی و... بر علیه رژیم زن ستیز حاکم و قوانین سرکوبگرانه آن می باشیم. این واقعیت نه تنها وظیفه دفاع از این اعتراضات و مبارزات را در مقابل زنان آگاه و نیرو های انقلابی قرار می دهد، بلکه همچنین وظیفه تعمیق و گسترش آن و بردن این آگاهی در میان زنان را نیز با بر جستگی در مقابل آن ها قرار می دهد که پیروزی این مبارزات به مبارزه برای سرنوشتی انقلابی جمهوری اسلامی به مثابه حافظ نظام سرمایه‌داری وابسته و سلطه امپریالیسم گره خورده و این امر نیز جز از طریق انقلابی توده‌ای و قهر آمیز، نا ممکن است. انقلابی که نقش آفرینی زنان به مثابه نیمی از آحاد جامعه در آن انکار ناپذیر است.

با گرامی داشت 8 مارس روز جهانی زن باید کوشید تا مبارزه برای تحقق مطالبات برحق زنان جهت رسیدن به برابری کامل با مردان را هرچه بیشتر گسترش داده و عامل اصلی این نابرابری یعنی نظام سرمایه داری را آماج حملات زنان مبارز نمود. چرا که تاریخ ثابت کرده که تنها با نابودی نظام سرمایه داری است که ستم بر زنان همچون سایر مظلوم و ستم‌ها برای همیشه از زندگی جامعه رخت برکنده و امکان بر پائی دنیائی آزاد و رها از نابرابری مهیا می گردد.

فرخنده باد 8 مارس روز جهانی زنان کارگر و زحمتکش!

هر چه توفنده تر باد مبارزات زنان تحت ستم برای تحقق حقوق برابر!

نابود باد رژیم ضد خلقی و زن ستیز جمهوری اسلامی با همه دار و دسته های درونی اش!
زنده باد انقلاب!

با ایمان به پیروزی راهمان

چریکهای فدایی خلق ایران - 7 مارس 2013

بیش از ۲۰۰ سال است که زنان ایران برای رسیدن به آزادی و برابری در حال تلاش و کوششند. آنان بیش از دو قرن است که به دنبال حقوق انسانی خود مانند آزادی پوشش، حق طلاق، حق سرپرستی فرزند، حق تحصیل، حق رای و ... هستند. متأسفانه ایران تنها نمونه غم انگیزی است، که بعد از سالها مبارزه و تلاش، زنان آن به گوشه هایی از این حقوق دست یافتند، اما با توفان انقلاب، همه این دست آوردها را از دست دادند، و هر روز بیش از پیش، به عقب رانده شدند.

تاج السلطنه، دختر نصر الدین شاه، در میان دیوارهای حرمسرای شاهانه، خواب آزادی از زنجیر اسارت را می دید، و آرزوی وکیل شدن و دفاع از حقوق زنان را در سر می پروراند. طاهره قره العین، به جرم کنار زدن روبنده اش، به جرم "مفسد فی الارض" بودن زندانی و سپس کشته شد. بی بی استرآبادی روزنامه نگار و از فعالان حقوق زنان بود. در دورانی که روحانیان بر سر منبر می گفتند؛ "بر این مملکت باید گریست که در آن دیستان دوشیزگان باز شده است." خانم استرآبادی بی پروا از آنان به باز کردن مدارس دخترانه همت گماشت. صدیقه دولت آبادی همه زندگی خود را وقف گسترش تعلیم و تربیت دختران و حقوق اجتماعی زنان کرد. او یک دهه پیش از کشف حجاب در ایران، حجاب را از سر برداشته بود و در نشریه اش حجاب زنان را نقد می کرد. خانم مهر انگیز دولتشاهی، دکترای علوم اجتماعی از آلمان داشت، و اولین نماینده بین المللی "فعالیت زن" را با شرکت ۳۰ کشور آسیایی و اروپایی در ایران برگزار کرد. در دوران نمایندگی او در مجلس شورای ملی، "قانون حمایت خانواده" به تصویب رسید، و حق طلاق برای زنان به رسمیت شناخته شد. قمر الملوک وزیری، اولین خواننده زن ایرانی بود، که در دورانی که "هرکس چادر نداشت به کلانتری جلب می شد"، بدون حجاب کنسرت اجرا می کرد. فخر عادل خلعتبری، روزنامه نگار، از شاعران معاصر و مادر سیمین بهبهانی، عضو "کانون بانوان" بود و در تاسیس مدارس دخترانه فعالانه شرکت می کرد. دست آورد فعالیت ها، و جان فشانی های زنانی اینچنینی و صدها مانند آنان، با انقلاب ایران از دست رفت و زنان ما بجایگاه اجداد خود هول داده شدند. به میمنت قوانین اسلامی و شریعت، حجاب اجباری به زنان ایرانی تحمیل شد، و حق طلاق و سرپرستی فرزندانشان از آنان گرفته شد، چند همسری مد روز شد، و حق تحصیل، حق سفر، حق کار و ... مشروط به اجازه ولی. شهادت و ارث زن نصف مرد شد و قوانین بربری قصاص، حد شرعی و سنگسار جایگزین سیستم قضایی مدرنی شد که پدران و پدر بزرگ های ما، به امید دست یافتن به آنها و داشتن "عدالت خاتمه" انقلاب مشروطه را برپا کرده بودند.

ما حامیان مادران عزادار ایران در لوس آنجلس ضمن تبریک "روز جهانی زن" به زنان سراسر جهان، از همه میهن دوستان و فعالان حقوق بشر می خواهیم که با سازمانهای حقوق بشری در کشور های خود تماس بگیرند و گزارش نقض حقوق بشر در ایران، مخصوصاً نقض حقوق زنان را به گوش جهانیان برسانند.

ما حامیان مادران عزادار ایران در لس آنجلس، این شنبه نیز (۹ ماه مارچ، ۲۰۱۳) چون شنبه های گذشته، در محل گرد هم آیی همیشگی خود، اسکله ی شهر سانتامونیکا، تقاطع خیابان کلرادو و بلوار اوشن، از ساعت سه تا شش بعد از ظهر جمع می شویم تا با برپائی نمایشگاهی از جنایات های جمهوری اسلامی، نمایش فیلم های تظاهرات و مقاومت مردم ایران و پخش اخبار مربوط به اقدام های اخیر و احکام جابرانه و قرون وسطایی که بطور روزانه از طرف بی ادگاه های رژیم خونخوار جمهوری اسلامی علیه ی آزادیخواهان وطن ما صادر میشود، رهگذران را در جریان آخرین جنایات مافیای مذهبی حاکم بر ایران قرار دهیم.

به امید همراهی شما!

سایت تحلیلی خبری
عصر ایران

«برندگشی» در ایران!

در کنار ارج کارخانه آزمایش نیز که یکی از برندهای قدیمی کشور به شمار می آید، دچار چنین وضعیتی شده است. انکار فلسفه ای است تا شرکت های مصادره ای هرگز روز خوش نبینند. شاید پیشنهاد مدیرعامل یکی از این شرکت های مصادره ای مبنی بر سپردن برندها به وارثان بتواند پایانی بر این فلسفه شوم باشد.

تاریخ: ۱۴ اسفند ۱۳۹۱ - ۰۹:۱۳

فارس: برندهای ایرانی در حالی که می‌توانستند هر کدام سفیر ایرانیان در اقصی نقاط دنیا باشند، اکنون به جز نام و نشان در آلبوم صنعت کشور چیزی از آن‌ها به یادگار نمانده است.

محمدحسین ابراهیمی نویسنده وبلاگ مکتب‌خانه طی مطلبی نوشت: برندهای ایرانی در حالی که می‌توانستند هر کدام سفیر ایرانیان در اقصی نقاط دنیا باشند، به نوبت در صف مرگ قرار گرفته‌اند تا دیگر به جز نام و نشان و خاطره‌ای در آلبوم صنعت کشور و حتی دنیا چیز دیگری به یادگار نگذارند.

ده‌ها نام به جا مانده از انقلاب صنعتی ایران همچون ارج، آزمایش، نساجی مازندران، پارس الکترونیک، هیکو، کفش ملی و... هر کدام حکایت از مردانی دارد که آجر به آجر ساختمان‌های جاده مخصوص کرج را روی هم گذاشتند و بزرگ‌ترین اتوبان صنعتی کشور را ساختند.

اینک این اتوبان به جای آنکه به میراث فرهنگی صنعت کشور تبدیل شود، یک به یک توسط سازمان‌های مختلف خریداری می‌شود تا شاید به صورت پارکینگی برای خودروسازان درآید یا اینکه با تغییر کاربری به مجتمع‌های مسکونی تبدیل شود.

سید جعفر امینی، مدیرعامل سابق پارس الکترونیک، دلیل مرگ برندها در ایران را فقدان سازمان میراث فرهنگی صنعت کشور می‌داند و می‌گوید: اگر می‌دانستیم برندها چه هویتی برای ما رقم می‌زنند، چنین ساده‌نظاره‌گر مرگ آنها نبودیم. تابوت برندهای ایرانی در حالی یک به یک از جلوی چشم دولتمردان به گورستان برده می‌شود که کشورهای دیگر برندسازی را در دستور کار خود قرار داده‌اند.

در این گزارش چند برند بزرگ را برگزیده‌ایم تا با بازخوانی تاریخ آنها شاید بتوانیم تلنگری ایجاد کنیم و برندهایی را که هنوز نمرده‌اند از مرگ نجات دهیم.

سرور بزرگواری، جناب آقای علی سعیدلو، با تقدیم مراتب ارادت و اخلاص، بنده رحیم ایروانی موسس گروه صنعتی کفش ملی در اسماعیل آباد جاده قدیم کرج که در آنجا بیش از 34 کارخانه و در ایران 430 فروشگاه کفش ملی تاسیس کردم که حتماً جنابعالی مسبوق هستید، اینک آواره در انگلیس هستم. اکنون که برنامه مهم جناب آقای رئیس‌جمهور ایجاد کار است، پیشنهاد می‌کنم که طی تصویبنامه‌ای کارخانجات بنده را مرجوع دارند، در این صورت حداقل ظرف سه سال ده هزار کارگر و کارمند استخدام خواهیم کرد.

از حضور جنابعالی که همیشه اهل حساب و کتاب بوده و هستید، استدعا دارم در این مورد با جناب آقای وزیر صنایع مذاکره فرمایید و اطلاع دهید که فوراً برای ادای توضیحات بیشتر به حضورتان شرفیاب شوم. بنده فعلاً در لندن انگلیس هستم و چنانچه اوامری باشد با کمال افتخار در اختیار جنابعالی خواهم بود. به حضور مبارک پیشنهاد می‌کنم که اگر شغل دولتی میل ندارید، ریاست گروه صنعتی ملی را قبول بفرمایید، خود بنده معاون سرکار خواهم شد.

او هرگز جوابی دریافت نکرد و در 12 اسفند ماه 1384 بعد از طی روز کامل کاری از اتاق کارش در ضلع غربی ساختمان محل سکونتش در یکی از خیابان‌های شهر لندن به خانه برگشت و درگذشت.

ایروانی پیش از انقلاب دو برادر را که در جریان زلزله بویین زهرا خانواده خود را از دست داده بودند، به فرزندخواندگی پذیرفت و بعدها برای ادامه تحصیل به اروپا فرستاد. همین دو برادر در روزهای انقلاب در کارخانه را به روی ایروانی بستند و او را از ملک خویش بیرون کردند.

ایروانی از پیشتازان و بنیانگذاران صنعت مدرن کفش در ایران است که از سال 1336 تا 1357 بیش از 52 شرکت در صنعت کفش و چرم و بیش از 400 فروشگاه زنجیره ای کفش ملی در سطح ایران تاسیس کرد.

شاید کمتر ایرانی باشد که نشان فیلی که در بیضی زردرنگ منحصر شده را نشناسد. در هر شهرستان شعبه ای از کفش ملی هنوز هم فعال است که کارمندان دولتی آن هنگام فروش این کفش به مشتریان اعلام می کنند قیمت را شرکت تعیین کرده و نمی توانیم تخفیف بدهیم، کفش ملی یکی از برندهای معروف ایرانیان است که بخش خصوصی آن را بنیان گذاشت و پس از انقلاب در اختیار دولت قرار گرفت.

این برند با ارزش در حالی که می توانست بازار کفش چرم دنیا را در اختیار خود بگیرد، اکنون به شرکتی تبدیل شده که چون فردی سرطانی روز به روز قوایش تحلیل رفته و انتظار مرگ خود را می کشد.

کفش ملی که پس از مصادره، زیرمجموعه سازمان صنایع ملی ایران شد اما چندی بعد بابت رفع دیون (بدهی دولت) به سازمان بازنشستگی کشوری واگذار شد. مدیریت دولتی هرگز نتوانست بر ارزش این برند که روزگاری تغذیه کننده کفش ارتش سرخ اتحاد جماهیر سوسیالیستی و مردان و زنان مجاری، لهستانی و رومانیایی بود چیزی بیفزاید. نه تنها چیزی افزوده نشد بلکه این برند طی سال های گذشته با درجا زدن روز به روز مرگ خود را به نظاره نشسته است. داود میرخانی رشتی (مدیرعامل ایران خودرو در دهه 60) در کتاب خاطرات خود آورده است؛ قبل از انقلاب در شرکت آی بی ام کار می کردم؛ یکی از دوستانم به انگلیس رفته بود. وقتی که برگشت برای فرزندانش از اروپا کفش هدیه آورده بود. اما وقتی که ایران آمد فهمید کفش ملی خودمان را از انگلیس خریده و به ایران آورده و خیلی دماغ شده بود.

کفش ملی که روزگاری بین 9 تا 11 هزار کارگر داشت، در حال حاضر بین 400 تا 500 کارمند آن هم در فروشگاه های خود در سطح کشور دارد. ماشین آلات این کارخانه تماماً فروخته شد تا غول بزرگ کفش ملی امروز به انباری تبدیل شود که بخشی از آن در اختیار شرکت سایپا است و بخش دیگر آن تبدیل به انبار کفش شده است.

سوله های این شرکت که روزگاری صادرکننده و تامین کننده بزرگ کفش در دنیا بود، اینک به مکانی تبدیل شده که چشم طمع برخی از کارخانه های اطراف برای تصرف آن به انتظار نشسته است. از کفش ملی امروز تنها یک بیضی زردرنگ که فیلی سیاه رنگ و سر به زیر در آن است، مانده. به عبارت دیگر از آن کارخانجات بزرگ تنها نام و نشانی به جامانده تا سایر تولیدکنندگان کفش در سراسر کشور محصولاتی را به تولید برسانند، نشان کفش ملی را روی آن بزنند و از طریق فروشگاه های کفش ملی به فروش برسانند. در روزگاری که این کارخانه فعال بود، صنعت چرم کشور نیز رونق گرفت تا جایی که چرم ایران زیباترین خاص و عام شد. اما امروز با توقف تولید و درجا زدن صنعت کفش در کشور صنعت چرم ایران نیز به این ورطه کشیده شد تا پاکستان جای ایران را در صنعت چرم دنیا بیاورد.

* کفش بلا

در صنعت کفش به غیر از کفش ملی دو برند بلا و وین نیز متولد شدند که پس از انقلاب به دلیل وابستگی مدیران و بنیانگذاران آنها به خاندان پهلوی و نظام شاهنشاهی مسمول بند پ شدند. تا پس از متواری شدن آنها این دو کارخانه نیز به مصادره شورای انقلاب درآمد و زیرمجموعه ای از سازمان صنایع ملی کشور شد

از کفش بلا نیز همچون کفش ملی تنها نام و نشانی باقی مانده است. خط تولید این کارخانه قطعه قطعه شد و به بخش خصوصی واگذار شده است. مدیریت این برند اکنون در دست بانک ملی ایران است به طوری که تنها با استفاده از فروشگاه های بلا در سطح کشور کفش هایی را از سایر تولیدکنندگان در فروشگاه های بلا عرضه می کند.

* کفش وین

کفش وین نیز به عنوان سومین برند بزرگ صنعت کشور که پیش از انقلاب توسط مرحوم مصطفی حسین زاده وارد چرخه تولید شد، از 800 کارگر و کارمند خود تنها 70 نفر را حفظ کرده تا در 24 فروشگاه و نمایندگی این برند به فعالیت بپردازند. کارخانه وین که در کیلومتر 13 جاده مخصوص کرج قرار داشت، به گروه خودروسازی بهمن واگذار شد تا این شرکت سازمان خدمات پس از فروش خود را در بخشی از آنجا بنیان نهد و بخش دیگر را به خط تولید خودرو موسو تبدیل کند.

محمود بوذری مدیرعامل وین در رابطه با آخرین وضعیت این برند به اعتماد می گوید؛ در حال حاضر عمده فعالیت وین به بازرگانی و فروش کفش معطوف شده است. این شرکت با کارخانه های داخلی صنعت کفش قرارداد امضا می کند و محصولات آنها را تحت نام وین در 24 فروشگاه خود در سراسر کشور به فروش می رساند. به عبارت دیگر وین نیز مانند کفش ملی و بلا دیگر تولیدی در کشور ندارد و تنها نام و نشانی از خود به جا گذاشته است.

* نساجی مازندران

در کنار فروشگاه های کفش ملی، فروشگاه های نساجی مازندران حتی در دور افتاده ترین شهرستان های کشور نمایندگی داشت. اگرچه هنوز فروشگاه های کفش ملی و بلا در شهرستان ها زنده مانده اند اما نمایندگی های فروش نساجی مازندران و حتی تابلوی سردر آن مغازه ها کاملاً از بین رفته اند. نساجی مازندران به غیر از فروشگاه های زیر 100 متری در خیابان ساری (امیر مازندرانی) قائمشهر دیگر در کشور شعبه ای ندارد.

این کارخانه در سال 1336 در زمینی به مساحت تقریبی 30 هکتار در شرق قائمشهر (شاهی سابق) ایجاد شد تا منسوجات پرده ای، ملحفه ای، پیراهنی، فاستونی و... را به تولید برساند. هزینه این واحد تولیدی بزرگ صنعتی از محل اعتبارات دولتی تامین شد.

نساجی مازندران از سه کارخانه شماره یک، دو و سه تشکیل شده بود. در شماره یک واحد چیت سازی بود. در شماره دو منسوجات پرده ای، ملحفه ای، پیراهنی، فاستونی و... به تولید می رسید و کارخانه شماره سه که در سال 1356 از محل سرمایه شرکت و با مشارکت بانک صنعت و معدن به بهره برداری رسید، برای تولید نخ و منسوجات نخی و مصنوعی به کار گرفته شد.

نساجی مازندران که روزگاری شمال کشور را به قطب نساجی کشور تبدیل کرده بود، در حال حاضر بخشی از آن به انبار شرکت سایپا تبدیل شده تا همواره خودروسازان مشتری پر و پا قرص برندهای شکست خورده ایران شوند و در کمین بمانند تا از سوله های آن که برای صدها نفر شغل ایجاد می کرد، به عنوان انبار خودرو با چند نفر نگهبان استفاده کنند.

نساجی مازندران قائمشهر را که روستایی بیش نبود، تبدیل به شهری بزرگ کرد تا به غیر از مازندرانی ها کارگرانی از سراسر کشور به این شهرستان هجوم آورده و در آنجا سکنی گزینند تا به برکت وجود این کارخانه روزی خود و خانواده شان را دشت کنند. روند حرکت تولیدی در نساجی مازندران به گونه ای بوده که با فرسودگی ماشین آلات بخش های مختلف این سه کارخانه تعطیل شده و همواره قائمشهر را به محل اعتراض کارگران کارخانه نساجی تبدیل کرده است. شاید کمتر خانواده ای را در این شهرستان بتوان پیدا کرد که عضوی از آن در کارخانه نساجی فعالیت نداشته است. این کارخانه هم اکنون تنها گونی و کفن به تولید می رساند تا عملاً برند نساجی مازندران همچون دیگر برندهای به جا مانده از اوایل انقلاب به چشم خویش ببیند که جانش می رود.

نساجی مازندران که می توانست در بین تولیدکنندگان این صنعت در دنیا جایگاهی کسب کند اینک به شرکتهای تبدیل شده که مدیرعامل آن باید هر روز به اعتراضات کارگری رسیدگی کند، ماشین آلات قدیمی را از خط تولید خارج کند و برای جایگزینی آن کاسه چه کنم چه کنم در دست گیرد و همچنین از دامی که شرکت های خودروساز و سایر سرمایه داران برای زمین های وسیع این کارخانه چیده اند راهی برای فرار بجوید.

بر اساس اعلام وزارت صنایع و معادن قرار است سرمایه‌گذاران ترک برای احیای این برند راهی یک از عالی‌ترین استان‌های کشور شوند. که این موضوع نیز با اما و اگرهایی مواجه شده است.

بخش خصوصی داخلی مدعی است سرمایه‌گذاران ترک برای احیای این واحد تولیدی دلاری را به ایران نمی‌آورند اما دولت می‌گوید ترک‌ها قرار است 100 میلیون دلار پول نقد با خود به کشورمان بیاورند تا برند نساجی مازندران را دوباره زنده کنند. نساجان داخلی مدعی اند که بخش خصوصی داخلی به راحتی می‌تواند این کارخانه را به روزگار خوش تولید بازگرداند. حال اینکه دولت چنین فرصتی را از آنها گرفته است. مرگ برند در صنعت نساجی تنها به نساجی مازندران ختم نشده است، کارخانه چیت ری (بافکار) نیز که یکی از قدیمی‌ترین واحدهای نساجی کشور به شمار می‌آید، دو سال پیش کاملاً تعطیل شد تا بنیاد جانبازان و مستضعفان که این کارخانه را به تصرف خود در آورده بود، اینک نه از محل تولید بلکه از محل فروش زمین‌های وسیع این کارخانه در حوالی بزرگراه بعثت درآمدی را کسب کند.

* ارج

علی‌نقی عالی‌خانی وزیر اقتصاد ایران (1348 - 1341) در کتاب خاطراتش می‌گوید؛ در آخرین سفری که به شوروی کردم به آقای نوویکو نایب‌نخست وزیر شوروی که قائم مقام کاسیگن نخست وزیر وقت شوروی بود، یک یخچال ایرانی (ارج) هدیه دادم. او فوق‌العاده خوشحال شد و به من تاکید کرد راننده خودش می‌آید تا یخچال را ببرد و تاکید کرد مبدا یخچال را به دفترش بفرستم. یخچال ایرانی در آن زمان به قدری شهرت یافته بود که یکی از بالاترین مقام‌های اجرایی آن کشور بزرگ از تصاحب آن نوق زده شده و درخواست می‌کند محصولی را که ساخت ایران بر رویش درج شده، برای استقاده خانواده اش به منزل ببرد.

روزی که سیروس ارجمند در سال 1316 اولین و بزرگ‌ترین کارخانه تولید کننده لوازم خانگی ایران را وارد عرصه صنعت و اقتصاد کشور کرد، شاید نمی‌دانست 70 سال بعد مدیران وقت کشور تصمیم می‌گیرند زمین‌های این کارخانه را در جاده مخصوص کرج برای فعالیتی دیگر در نظر بگیرند و این کارخانه را به شهرکی صنعتی در گرمسار استان تهران منتقل کنند.

ارج که یکی از برندهای خوشنام ایران طی هفت دهه گذشته بوده، در سال 1316 با ساخت ابزار صنعتی به چرخه تولید گام نهاد و با تولید کولر آبی و یخچال به سوی ساخت لوازم خانگی پیش رفت.

میرخانی رشتی درباره این شرکت می‌نویسد؛ مدیرعامل ارج ایده مهندسی-صنعتی داشت و با روش‌های مهندسی کار می‌کرد. شاید به همین سبب بود که محصولات ارج نسبت به سایر رقبایش در بازار اقبال بیشتری به دست آورد. ارج پس از آنکه صادره شد، به مانند سایر شرکت‌های صادره ای زیرمجموعه سازمان صنایع ملی شد.

در دهه 70 مدیران دولتی این شرکت با اختلاس 20 میلیارد تومانی پرونده مالی این شرکت را به فساد کشیدند تا برای منتهی ارج با حاشیه‌هایی روبه‌رو شود. پس از آن اختلاس ارج هرگز ارج نشد تا اینکه امروز به وضعیتی رسیده که قصد انتقال کارخانه آن را به سمنان دارند.

ارج که بزرگ‌ترین برند لوازم خانگی کشور است، در حالی که می‌توانست بازارهای اروپایی را نیز به تسخیر خود درآورد، امروز به شرکتی تبدیل شده که حتی در داخل کشور جایگاه خود را رفته رفته از دست می‌دهد تا این برند در کنار سایر برندهای مرده به مجروحی بیمارستانی تبدیل شود که اگر پرستاران به او نرسند، این شرکت نیز به سرنوشت کفش‌های ملی، بلا و وین و نساجی مازندران و چیت ری تبدیل خواهد شد. ارج که روزگاری در بالاترین سطح فناوری محصول تولید می‌کرد امروز به شرکتی تبدیل شده که همان محصولات قدیمی خود را با تغییراتی به تولید رسانده و روانه بازار می‌کند.

در کنار ارج کارخانه آزمایش نیز که یکی از برندهای قدیمی کشور به شمار می آید، دچار چنین وضعیتی شده است. انگار فلسفه ای است تا شرکت های مصادره ای هرگز روز خوش نبینند. شاید پیشنهاد مدیرعامل یکی از این شرکت های مصادره ای مبنی بر سپردن برندها به وارثان بتواند پایانی بر این فلسفه شوم باشد.

* پارس الکتریک

حاج محمدهاشم برخوردار سومین فرزند حاج محمدحسین در خانواده ای که چند نسل آن در یزد به تجارت مشغول بودند، در سال 1308 به دنیا آمد. خانواده برخوردار فوق العاده سنتی و مذهبی بودند. حاج محمدهاشم با توجه به سرمایه ای که سال ها از محل تجارت به دست آورد، از سال 41 تا 56 به همراه برادرش به سرمایه گذاری های صنعتی روی آوردند.

کارخانه های پارس توشیبا، پارس شهاب، پارس الکتریک، باتری پارس، لوازم خانگی پارس و چندین واحد صنعتی را بنیانگذاری کردند تا هشت هزار نفر در این کارخانه ها مشغول کار شوند. پارس الکتریک نیز مصادره شد تا از طریق سازمان صنایع ملی به شرکت سرمایه گذاری تامین اجتماعی (شستا) واگذار شود. از بین شرکای تجاری این شرکت تنها گروندینگ آلمان که در بین برندهای صوتی و تصویری برند درجه سوم اروپا به شمار می آمد، با این شرکت همکاری اش را ادامه داد.

گروندینگ چند سال پیش برای همیشه مرد و پارس الکتریک نتوانست مرده این برند را خریداری و به نام خود ثبت کند. از این رو برای تولید تلویزیون دست نیاز خود را به سمت کارخانه های کره ای (به غیر از برندهای معروف) دراز کرد که با یکی از قدیمی ترین برندهای صوتی و تصویری آسیا همکاری کند.

پارس الکتریک در حالی که می رفت علاوه بر تولید تلویزیون های ال سی دی، لپ تاپ ایرانی را نیز وارد بازار کند، با تغییر ناگهانی مدیرعاملش مواجه شد تا مثل سایر برندها با آینده ای نامعلوم روبه رو شود. مدیرعامل این شرکت طی سال های گذشته چندین بار تغییر یافته که این عدم ثبات باعث شده 300 نفری که از خانواده هشت هزار نفری پارس باقی مانده همچنان برای آینده این شرکت نگران باشند.

برندهایی که نام برده شد تنها چند نمونه از برندهای معروف کشور هستند که مرگ آنها نزدیک شده است. در کنار این برندها چندین نام بزرگ دیگر که می توانستند نام ایران را در صدر صنعت دنیا قرار دهند، امروز قرار است تغییر کاربری دهند یا احتمالاً برای کارکنان کارخانه ای دیگر به آپارتمان تبدیل شوند.

* هیکو

هیکو اراک نمونه بارز این برند است که توسط برادران رضایی در دهه 50 پایه گذاری شد تا ماشین آلات معدنی مورد نیاز را برای استخراج معادن مس سرچشمه و کرومیت اسفندقه تامین کند. پس از انقلاب هیکو با بهره گیری از شرکایی همچون ولوو سوئد، کوماتسو ژاپن و لیپهر و... به همکاری خود ادامه داد تا به سبب تحریم ها تنها از همکاری با کاترپیلار باز بماند. برادران رضایی که از ایران رفتند، هیکو مانند سایر خودروسازان زیرمجموعه سازمان گسترش و نوسازی صنایع ایران شد.

این شرکت که یکی از شاهرگ های حیاتی صنعت در استان مرکزی است با اجرای اصل 44 به بخش خصوصی واگذار شد تا بیژن نامدار زنگنه وزیر نفت دولت اصلاحات بر صدر این شرکت مدیریت کند. حساسیت انتصاب این مدیر اصلاح طلب تا آنجا بالا بود که یکی از بزرگ ترین پیمانکاران قراردادهای خرید خود را از هیکو لغو کرد تا مورد غضب دولت نهم قرار نگیرد.

هیکو با از دست دادن این مشتری انحصاری و بزرگ روزبه روز با مشکلات مالی عیدیه ای مواجه شد و هرگز نتوانست کشتی به گل نشسته خود را به ساحل نجات برساند. هیکو که چهار برابر ولوو سوئد مساحت دارد پس از واگذاری به بخش خصوصی عملاً به برندی در حال احتضار تبدیل شد

که این روزها نه می تواند محصولی به فروش برساند و نه اینکه آینده ای امیدوارکننده پیش روی خود ببیند. این شرکت در حالی می تواند رشد و توسعه خود را جشن بگیرد که معادن و راه سازی در کشور توسعه یابد. رکود آن فعالیت ها باعث شد بزرگ ترین و تنها سازنده ماشین آلات سنگین خاورمیانه روزگار خوشی نداشته باشد و بیم آن می رود با کاهش تولید، شمارگان تولیدش به چیزی در حد صفر کاهش یابد.

در کنار هیکو، تراکتورسازی تبریز نیز از دیگر برندهایی است که تولید آن در حال حاضر به یک چهارم سال قبل کاهش یافته و با پنج هزار محصول به فروش نرفته همراه شده است.

بیسکویت گرجی، کاشی ایران، کاشی سعدی، بینالود و شرکت پارس مینو از دیگر برندهای نامی کشور هستند که همچون سایر برندهای معتبر دیگر آینده نامعلوم خود را به نظاره نشسته اند.

mansour torkamand

Subject: مدن زوم آن ات ساد

مرد فقیر

مرد فقیری بود که همسرش کره می ساخت و او آنرا به یکی از بقالی های شهر می فروخت، آن زن کره ها را به صورت دایره های یک کیلویی می ساخت. مرد آنرا به یکی از بقالی های شهر می فروخت و در مقابل مایحتاج خانه را می خرید. روزی مرد بقال به اندازه کره ها شک کرد و تصمیم گرفت آنها را وزن کند. هنگامی که آنها را وزن کرد، اندازه هر کره ۹۰۰ گرم بود. او از مرد فقیر عصبانی شد و روز بعد به مرد فقیر گفت: دیگر از تو کره نمی خرم، تو کره را به عنوان یک کیلو به من می فروختی در حالی که وزن آن ۹۰۰ گرم است. مرد فقیر ناراحت شد و سرش را پایین انداخت و گفت: ما ترازویی نداریم و یک کیلو شکر از شما خریدیم و آن یک کیلو شکر را به عنوان وزنه قرار می دادیم. یقین داشته باش که به اندازه خودت برای تو اندازه می گیریم!

به نقل از فوکارو

frahmand rokni

منظره ی دیگری از تظاهرات بروکسل

• اخبار روز قصد جنل با گزارش های «تمیز» و «دموکراتیک»ی که از تظاهرات «عرب های احوازی» در بروکسل منتشر شده، ندارد. در اینجا تنها زوایای دیگری از این گردهمایی را جهت اطلاع منتشر می کنیم ...

اخبار روز: www.akhbar-rooz.com
چهارشنبه ۲۳ اسفند ۱۳۹۱ - ۱۳ مارس ۲۰۱۳

اخبار روز: هشدار اخبار روز در مورد تلاش هایی که برای رودررو قرار دادن مردم ایران صورت می گیرد، تاکنون موجب برخی واکنش ها از سوی عده ای از فعالین ملی در ایران شده است که اساسا هدف این یادداشت نبوده اند و تنها از آن ها خواسته شده بود که مسئولیت بیشتری در برابر افراطیون قوم گرایی که «مساله ی ملی» در ایران را تبدیل به رویارویی «فارس»ها و دیگران کرده اند، به

عهده بگیرند.

در آن یادداشت به عنوان آخرین نمونه به تظاهراتی که اخیراً در بروکسل برگزار شده است، اشاره شده بود و سخنرانی های «برخی سخنرانان» در آن گردهمایی مورد انتقاد قرار گرفته بود. پس از آن گزارش هایی از این گردهمایی منتشر شد که تصویری «تمیز» و «دموکراتیک» از آن را به نمایش می گذاشت. ما قصد جدل با این گزارش ها را نداریم، در اینجا تنها زوایای دیگری از این گردهمایی را جهت اطلاع رسانی منتشر می کنیم:

در ادامه ی این گزارش ابتدا بیانیه ی کمیته ی برگزارکننده ی این تظاهرات را درج می کنیم و سپس به معرفی یکی از حامیان پر و پا قرص این حرکت می پردازیم:

اطلاعیه ی دعوت به راهپیمایی

«دعوت به راهپیمایی در مقابل پارلمان اروپا در بروکسل

روز ۸ مارس احوازیهای مقیم کشورهای مختلف اروپایی در نظر دارند که راهپیمایی بزرگی در شهر بروکسل- بلژیک بر ضد سیاست غیرانسانی و نژاد پرستانه جمهوری اسلامی در اعدام جوانان عرب احوازی و دیگر ملل غیرفارس اعم از کرد، ترک، بلوچ، ترکمن و غیره برگزار نمایند.

لذا برگزارکنندگان این راهپیمایی از تمام انجمن ها، احزاب، موسسات و افراد مستقل اعم از کرد و ترک و بلوچ و ترکمن و غیر تقاضا می نماید تا با شرکت در این راهپیمایی و تظاهرات که هماتاً جزئی از مبارزات مشترک این ملل تحت ستم و اشغال بر ضد دشمن مشترک می باشد، خشم و اعتراض خود را بر ضد این سیاستهای غیرانسانی و ظالمانه و نژاد پرستانه ابراز نمایند.

لازم به ذکر است که راهپیمایی مذکور از میدان Robert Schman Plein آغاز و در میدان Jean Rey Plein خاتمه می یابد. زمان این راهپیمایی روز جمعه ۸ مارس از ساعت یک تا سه بعد از ظهر می باشد.

برای کسب اطلاعات بیشتر با افراد زیر تماس بگیرید:

۱ - کمال الیو شوکه (بریتانیا) ۰۰۴۴۷۴۴۶۸۷۵۷۱۸

۲ - عدنان ابوسیف (بلژیک) ۰۰۳۲۴۸۷۳۲۸۵۱۵

۳- ابو اخلاص الاحوازی (بلجیکا) ۰۰۳۲۴۸۶۹۷۶۱۴۵

باشد که با شرکت در این راهپیمایی خشم و نفرت خود را از سیاست جمهوری اسلامی و شونیستهای فارس اعلام نمائیم. کمیته برگزارکننده این راهپیمایی»

در این فراخوان اشاره ای به زندانیان سیاسی «فارس» و «مرکز» نشده است و از «فارس» ها دعوتی به عمل نیامده است. این مساله مورد اعتراض اخبار روز قرار گرفت.

پرسش این است: چرا «فارس» ها موظفند از زندانیان سیاسی «ملیت ها» دفاع کنند، اما «ملیت ها» موظف نیستند از زندانیان سیاسی «مرکز» دفاع کنند؟ چرا باید زندانیان سیاسی بر اساس ملیت خود دسته بندی شوند؟ آیا با پایان دادن به این تقسیم بندی ها در مبارزه برای آزادی زندانیان سیاسی قوی تر نمی شویم؟

اخبار روز امیدوار است سه تن از آقایی که نام آن ها در این بیانیه ذکر شده و همچنین گروه ها و احزاب دیگری که در این راه پیمایی شرکت داشته اند، به این پرسش ما پاسخ دهند.

چه کسانی حامی این تظاهرات بوده اند؟

سایت «جنبش عربی آزادی بخش الاحواز» وابسته به سازمانی به همین نام، از جمله حامیان و پوشش دهندگان اصلی این تظاهرات بوده است. این سایت در نخستین گزارشی که در این مورد منتشر کرد، «تظاهرات گسترده ی بروکسل» را تظاهرات علیه «رژیم اشغالگر فارس» اعلام نمود. این سایت سپس تظاهرات بروکسل را چنین گزارش کرد:

«گزارشی از تظاهرات کوبنده ۸ مارس ملت عرب احوازی برضد اشغالگران فارس در بلژیک

تظاهرات گسترده ای در مقابل مقر پارلمان اروپا در بروکسل پایتخت بلژیک در روز جمعه ۸ مارس ۲۰۱۳ راس ساعت ۱۳:۰۰ بعد از ظهر برگزار شد.

این تظاهرات که از نوع خود بی نظیر بود، جهت محکوم کردن احکام ناعادلانه صادر شده علیه فعالان سیاسی عرب احوازی برپا شد که به یاری خداوند و تلاش وطن دوستان توانستیم صدای کوبنده و خروشان تحت اشغال مردم عرب الاحواز را به گوش جهانیان و سازمان های حقوق انسان برسانیم.

در این راهپیمایی آقای فیصل فولاد نماینده اتحاد ملت خلیج العربی همبستگی و همیاری خود را با مردم تحت ستم الاحواز اعلام نمود.

و همچنین آقای عبدالحکیم الشمری* و دکتر سمیه عبدالرحمن نمایندگان مجلس بحرین در این تظاهرات شرکت داشتند.

از کشور عراق جناب آقای بهجت الکردی بیانیه ای را در حضور جمع خواند و تایید عمق روابط برادرانه مردم عراق و احواز و وحدت سرنوشت دو کشور را اعلام نمود.

مردم سوریه با صبر و استقامت و بردباری بی نظیر خود با برادران احوازی خود در این راهپیمایی شرکت کردند.

با تشکر فروان از حزب پژاک کردی و حزب دموکرات کوردستان، احزاب ازری، که با سر دادن شعارهای بر ضد اشغال و استقلال ملتهای غیرفارس از رژیم اشغالگر فارس همبستگی و هم رزمی خود را در با ملت عرب الاحواز اعلام نمودند.

کانال العربیه، وصال، صفاء، الرافدین، الشرفیه، کانال یک بلژیک، کانال های ترکیه “SWENORUE” ISNAJA ULADANA و

کاتالهای ازری و کردی این راهپیمایی را به طور زنده بخش شد. و همچنین تعداد زیادی از خبرنگاران و روزنامه نگاران از جمله کشورهای بلژیک و هلند و المان حضور داشتند. و در پایان تظاهرات آقای ناصر جبر بیانیه ای اختتامیه را به سمع حضور رساند و از تمام حضور و مسئولان تشکر و قدرانی نمود.»

برای این که خوانندگان اخبار روز با حال و هوای این سایت بیشتر آشنا شوند، به چند خبر و گزارش دیگر که همین امروز - چهارشنبه - در این سایت درج شده است توجه کنید:

گزارشی در این سایت درج شده است تحت عنوان:

«یورش بیگانگان فارس به کوی کوث عبدالله» که در اصل مربوط است به بازداشت فعالان عرب خوزستانی توسط حکومت ایران.

مطلب دیگر این سایت این است:

موج جدید تعقیب و بازداشت فعالان عرب در شهر احواز پایتخت الاحواز اشغالی در اینجا حکومت جمهوری اسلامی «رژیم اشغالگر فارس» خوانده شده است.

این سایت گزارش احمد شهید را چنین بازتاب داده است:

گزارش احمد شهید نماینده سازمان حقوق انسان در خصوص نقض حقوق بشر در رژیم اشغالگر فارس احمد شهید گزارشگر ویژه سازمان حقوق بشر ملل متحد روز دوشنبه ۱۱.۲۰۱۳،۳ با متهم کردن رژیم فارس به نقض گسترده حقوق بشر گفت "در سال ۲۰۱۲ موارد زیادی از قبیل شکنجه، اعدام علنی و مخفیانه مشاهده شده و به طور چشمگیری افزایش داشته است. در جلسه ۲۲ مجلس حقوق بشر که در ژنو برگزار شد احمد شهید از اقدامات تنبیهی رژیم فارس در برخورد خودسرانه و وحشیانه با گروههای مختلفی از جمله زندانیان سیاسی، سیاستمداران، روزنامه نگاران و فعالان حقوق بشر گزارش داد و این اعمال را به شدت محکوم نمود.

در این گزارش نیز از نقض حقوق زنان و اقلیت های مذهبی و ملی ذکر شده و همچنین احمد شهید خواستار توقف فوری حکم ناعادلانه اعدام علیه ۵ تن از فعالان سیاسی عرب الاحواز را اعلام نمود.

در همین راستا نماینده بریتانیا وقف سریع الفور حکم اعدام فعالان سیاسی عرب الاحواز را خواستار شد و همچنین نمایندگان کشورهای سوئیس، نروژ، اتریش و نماینده اتحاد اروپا از مجامع و سازمانهای بین المللی خواستار توقف نقض فاحش حقوق بشر در جغرافیای ساختگی و دروغین ایران شدند.

لازم به ذکر است: رژیم اشغالگر فارس بدون اعتنا و چشم پوشی از تمام مطالب و خواستهای نهادها و سازمانهای حقوق بشر همچنان به اعدام و شکنجه شهروندان ملیت های غیرفارس ادامه می دهد.»

آیا چشم بستن بر این گرایش های نژادپرستانه، تفرقه افکنانه و نفرت پراکنی میان مردم که می خواهد رژیم سرکوب گر جمهوری اسلامی را برابر «فارس» معرفی کند، به مبارزه علیه ستم ملی کمک خواهد کرد؟

توضیحات:

* آقای عبدالحکیم الثمیری عضو پارلمان بحرین و هوادار پادشاه این کشور است. وی که برای عرب های ایران دل می سوزاند و سخنرانی می کند، در بحرین طرفدار سرکوب (عرب های) معترض است و از اقدامات پادشاه بحرین علیه ناراضیان دفاع می کند. عبدالحکیم الثمیری مناسبات حسنه ای نیز با سازمان مجاهدین خلق ایران دارد. او در کمپین های مجاهدین هم شرکت می کند. خوب است برگزار کنندگان این مراسم اطلاعات جامعی در مورد همه ی سخنرانان این مراسم منتشر کنند، تا بتوان آشنایی بیشتری با آن ها به دست آورد.

میدنگ یم و میشیم زایپ میدنخن و میگن مگا

یکی از همکلاسی های دوره دبستان رو دم دانشگاه دیدم،
داشتیم گپ می زدیم که دوتا دختر که از شون بدم میومد
از در دانشگاه اومدن بیرون...
گفتم: اه!! باز این عن اومد!
گفت: اون خواهرمه!
سریع گفتم: نه! اون یکی!
گفت: اونم زنده!!!
از اونیه که روز ازل شانس پخش میکرد شخصاً متشکرم!

خدایا نمیخواهی به سری بری اروپا و امریکا؟

دارن میمیرن از خوشی ها.....

به یارو می‌گم:

از اینجا چطوری میشه برم میدون خراسون !!!؟؟

میگه: باید پرسی !!!

بهش گفتم:

پس به نظرت من الان دارم پنجر گیری می‌کنم !!!؟؟

خدایا مخلصتم.....!!

یه نگاه بنداز ببین کسی با برگ برنده ی ما

دلمه درست نکرده ؟؟؟؟

میدونین چرا مردا عینک آفتابی میزنن؟

.

.

.

.

.

7% : بخاطر نور خورشید

23% : بخاطر اینکه ظاهر باحالی داشته باشن

70% : نمیخوان بقیه بدونن دارن به کجا نگاه میکنن!!!

خیلی دوست دارم یکی بهم بگه: “قدر این روزاتونو بدونید”

بعد بزخم پس گردنش و بگم دقیقا کدوم روزا..؟

نشون بده با دست!

یه تبلیغ شامپو گلرنگ هست که پدرو میگه :

تو خونه ما پسر موهای نرم خوش حالتی داره،

دخترم موهای موج ضخیمی داره ،

خانوم موهای لخت و نرمی داره

و موهای خود من هم خشک و زیر هست

اما همه ما با شامپو گلرنگ موهامون رو میشوریم

چون برای هر نوع مویی مناسبه

.

من خواستم از پشت همین تریبون

به این پدر زحمت کش بگم

هرچند این شامپوها خیلی خوب هستند

ولی شما با خانوم بچه ها یه روز برید

آزمایش ژنتیک بدی زیادم بد نیست ؛

والا این همه تنوع زیاد منطقی نیستا !!!!

اینجا ؛ همه ی نسل ها ؛ نسل سوخته هستند ...
فقط درصد سوختگی فرق می کند و محل سوختگی ...

میگن تو بهشت یه قسمتی هست که
دخترای کم حجاب سوار یه ون میشن
میرن خیابون به گشت ارشاد گیر میدن!

عدم امنیت یعنی:
توی یه توالت باشی که
فاصله سنگ توالتش تا در بیش از 1 متر باشه ،
درش قفل نداشته باشه و به بیرون باز بشه...!!

هر بار از بیرون میام بابام میپرسه کجا بودی،
منم هر بار میگم: بیرون بودم.
بعدش دیگه هیچی نمی پرسه.
دوست داره فقط مطمئن شه خونه نبودم!!

روایت هست تو بهشت بنزین لیتری ۵۰۰ ریاله ...
اونم عمرا اگه فرشته ها بزارن حساب کنی

اعتراف می کنم بچه که بودم و تازه مسواک زدن رو یاد گرفته بودم،
موقع مسواک زدن به جای اینکه مسواک رو تکون بدم،
سرم رو با شدت در جهات مختلف تکون می دادم
و مسواک رو همینطور ثابت نگه می داشتم...!
اعتراف می کنم تا یه ربع بعد مسواک زدن سرم گیج می رفت!

وقتی یه زن نظر شما رو میپرسه ،
در واقع نمیخواد نظرتون رو بدونه
فقط میخواد نظر خودش رو با یه صدای مردوونه هم بشنونه :(((

روایت هست که توماس ادیسون تا 12 سالگی خنگ بوده
اما مادرش همیشه بهش می گفته که روزی تو مرد بزرگی میشی
و همینطور هم شد!!!
اما ما از بچگی اگه آنبشتین هم باشیم
از بس پدر و مادرمون میگن: "تو هیچ پُخی نمیشی"

آخرش با کلی ترفیع درجه میشیم همون: خ:)))

از مزایای اینترنت در ایران اینه که
می‌تونید در زمان لود شدن برید توالی
و حتی حموم!
شنیدم یکی از فامیلامون تو این فاصله بچه دار شد:))

رفته بودم امتحان تو شهری برای گواهینامه... اولش افسره اومد خودی نشون بده...گفت: همه تون جمع شین... من اینجا با
هیچکس تعارف ندارم... هیچکس رو هم الکی قبول نمی‌کنم چون بعدا در برابر جون شما مسئولم... هفته قبل رفته بودم سر
صحنه تصادف برای کارشناسی...راننده می‌خواست تیراک آهنگ سی‌دی رو عوض کنه و خودش و همه خانوادش رفتن تو
دره و ماشین منفجر شد...فقط تیکه‌های بدنشون رو باید جمع می‌کردی...هیچی ازشون نمونه بود
منم اومدم مثلاً خودشیرینی کنم بگم خیلی حواسم به سخنرانی شماست.. گفتم: ببخشید سرکار آگه همشون که درجا مردن
اونوقت جنابعالی از کجا فهمیدید می‌خواست تیراک عوض کنه.....یعنی جمعیت منفجر شد از خنده
گفت: تو بیا بیرون.. کارتکست ام بیار... به خطی روش کشید گفت تا 3 ماه دیگه اینجا نبینمت...
بچه‌ها به نظر شما مگه من چکار کردم؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

باورم نمیشه
فک کنم بابام گنج پیدا کرده.
هم نون خریده هم گوشت !!!!

فایل صوتی کشف شده از جلسه مداحان اهل بیت +18

<http://www.youtube.com/watch?v=vqzHQ7vYtc>

<http://www.siahkal.com/index/right-col/IPFG-gerami-baad-rooze-zan-1391.pdf>

سخنان ناصر رحیم‌خانی در بزرگداشت هوشنگ کشاورز

<http://asre-nou.net/php/view.php?objnr=25988>

Farahmand Rokni vous a envoyé une vidéo :

"شعر خوانی و سخنان"

همیشه در کنارت بود. هر کجا که بود. پناه بود و آغوش باز، غمگسار لحظه های تلخ

وقتی دلت گرفته بود از جور زمانه خونریز و سیاهی بر آسمان ها چیره بود، کوبِ هدایت می شد و از گوشه ای برون می آمد و نور و نوید می آورد. با کلامش، پیچیده در آن صدای روشن پر طنین، تباهی ها را می زدود و دلت باز می شد. فضای سینه اش لبریز بود از عشق و به هر جا و به هر محفلی که پا می نهاد، این چشمه جوشان را به اطراف می پراکند و جاری می کرد

خاک ایران را و جب به و جب گشته بود و گام زده بود. توشه بار دانش و مشاهداتش پیرامون مسائل زندگی روستائیان و عشایر و ایلات ایران از او پژو و هشگر و صاحب نظری تراز اول در این عرصه ها پدید آورده بود

از نوجوانی ساحل امن عیش را و انهداده بود و بیم موج و آن گرداب ها را به جان خریده بود. زندگی اش را در فراز و فرود های نهضت ملی سپری کرده بود و ایستادگی های آن پیر نستوه نهضت ملی را همواره می ستود و راه او را می پوئید. از نسل باورمندان به استقلال ایران و حکومت قانون بود. آرزوی بزرگش آشتی دادن عدالت و آزادی بود

از آن هنگام که به ناگزیر جلائی وطن کرد و با آن خاک وداع گفت، هیچگاه از غم ایران و سرنوشت مردم آن نیاسود. به فرانسه پناهنده شده بود و از پناهندگی سیاسی قدر و منزلتی ساخته بود احترام آمیز و زنهار می داد که تا خودکامگان در قدر تند، حرمت هویت خویش را نشکنیم. به وسواس پایبند اصول اخلاقی بود و اخلاق در چشم او "پاکیزگی اجتماعی" بود نه بد و خوب های رایج زمانه. و این پاکیزگی را به سیرت درونی خود بدل کرده بود

گستره کم مانند دوستی ها و مناسبات اجتماعی او و احترام و اعتمادی را که همه نسبت به او داشتند در کمتر کس دیگری می شد یافت. همه او را از آن خود می دانستند و او خود به همه تعلق داشت

از همان سال های نخست مهاجرت در اندیشه کار پایدار فرهنگی بود و تلاش هایش در برپائی و ماندگاری مرکز اسناد و پژوهش های ایرانی در پاریس، زبانزد همه بود. بعدها که مرکز به پژوهشگاه بین المللی تاریخ اجتماعی در هلند انتقال یافت، در همان جا به یاد اسناد و مرادش غلامحسین صدیقی و به پاس خدمات او، بنیاد پژوهشی صدیقی را پی ریخت

به مشروطه سخت دلبسته بود و خود را از تبار طلاپه داران آن انقلاب می دانست. در بازخوانی تاریخ معاصر و جستار در احوال و اعمال روشنفکران و حکومتگران به نکته های نغز پی برده بود و از آن ها مفاهیمی ساخته بود که روایت های او را از این دوره تاریخی سخت شنیدنی و تأمل انگیز می کرد: از "معتمدان مردم" می گفت و نقش آنها در اصلاحات اجتماعی؛ از "گسست" در حافظه تاریخی ما نسبت به آمال مشروطه و دلایل آن یاد می کرد و مصداق های تاریخی آمیزش و همدستی شریعت و قدرت را به شرح باز می نمود

این آموخته ها و اندوخته ها، همراه با صمیمیت لحن و استعداد شگرفی که در بیان خاطرات و حکایات داشت، محضر او را چنان کرده بود که دل کندن از آن سخت دشوار بود

شعر خوانی و سخنان

http://www.youtube.com/watch?v=DubxBtn6TR4&feature=em-share_video_user

ن آوارف دورد اب
دی یامن یرای ار ام شخپ ن آرد مدن شه اوخ مک ندرک اپب ار یش یامه رای سرب شال ت اب ندنل رد امش ن ان طوم ،زی زع ن اتسود
ن آوارف سناپس
ن ای می ریک ربکا

دش رازگرب نزی نه‌اج زور مس‌ارم، ندنل رد ین‌اراب و درس ی‌ی‌اوه رد

رد یندم ه‌عماج هب ندیسر فنده ابار نزی نه‌اج زور تشادگرب زب مس‌ارم سرام 8 ه‌عجم زور ندنل زبس ش‌ب‌ن‌ج- زبس جوم یادص نزی نه‌اج زور یری‌واصت نتشاد رب رد اب ین‌ارابو درس ی‌اوه دوجو اب ناگدننک تکرش. درک رازگرب ندنل نام‌ل‌راپ نادیم. درک رازگرب ار نزی نه‌اج زور ش‌ی‌امه دنرب‌یم رس هب تراسا رد یم‌السا یرومج ی‌ان‌ادنز رد هک ی‌ان‌ادنز رد مک رویغ و مدازا نانز زا نزی نه‌اج زور تشادی‌مارگ نمض، زبس جوم یادص هین‌ایب ندنل اوخ اب ی‌لی‌ع‌ام‌سا من‌اح‌یر رس هب ناش‌ی‌اه مداون‌اخ ندید راضنتنا رد و دنا مدش مدیشک دنب هب ض‌ی‌عبت عفر و ی‌هاوخ یدازا هرج هب یم‌السا یرومج هب مک دن‌ادب و دن‌نک ش‌الت دیاب ی‌گدنز ی‌اه مصرع یم‌امت رد یربارب و یدازا یرب نانز دومن هفاضا و درک دای دنرب‌یم. دوش متخان ش‌تی‌م‌سر هب دیاب ی‌گن‌ه‌رف و ی‌عامت‌جا، ی‌داصت‌قا تان‌اکم‌ا زا ربارب یرادروخرب قح دازا ناسنا کی ناو‌نع و دن‌نک تکرح ی‌عامت‌جا هافر و تل‌ادع هب ندیسر یرب نانز اب هارمه اه ض‌ی‌عبت عفر ری‌سم‌رد دیاب نادرمدوزفا هم‌ادا رد ی‌و. دن‌نک مادقا اه ی‌تل‌ادع ی‌ب و اه‌یرباربان زا یراع ی‌ا ه‌عماج ی‌ی‌اپ رب تهج رد نان‌ا ی‌هارمه و یراکمه اب ن‌ی‌یزت نار‌ی‌ا م‌چ‌رپ ناشن اب مک ی‌ی‌املگ و دش ش‌خ‌پ "داحتا" "دورس" و "منز نم" مان هب ی‌قی‌دص ال‌ی‌ه زا یرعش مس‌ارم هم‌ادا رد. دش ادها ناگدننک تکرش هب دوب مدش

بتسا هدمآ ریز رد زبس جوم یادص هین‌ایب لم‌اک ن‌تم. ش‌ب‌ن‌ج مک ی‌زور. درنگیم یدازا ندروآ تس‌دب یرب نانز م‌ز‌اب‌م زال‌اس دص زا ش‌ی‌ب هک ی‌زور، تس‌ا نزی نه‌اج زور زورم. بت‌فرگ ل‌کش اه یرباربان و امض‌ی‌عبت اب م‌ز‌اب‌م یرب نانز ی‌ان‌ادنز رد ی‌هاوخ یدازا هرج هب مک نام‌روشک رویغ و زرابم نانز زا مه و میرادب یم‌ارگ ار نزی زور ات می‌دم‌ا مه درگ اجن‌ی‌ا ام ه‌لی‌سم، نانز ه‌لی‌ع ض‌ی‌عبت. مینک دای دن‌نکیم یرامش مطحل ناش‌ی‌اه مداون‌اخ ندید راضنتنا ردو دن‌تراسا رد یم‌السا یرومج یم م‌ز‌اب‌م اه ض‌ی‌عبت عفر یرب و هتسن‌ادرب‌ارب نادرمداب نانز قوقح مک تس‌ی‌هاگ‌ا و مدازا و بیل‌ط‌ق‌ح ی‌اه ناسنا ی‌مه دن‌نک. دم‌ا نادیم هب دیاب، درک ش‌الت دیاب ی‌گدنز فل‌ت‌خم ی‌اه مصرع رد یربارب و یدازا هب ندیسر یرب دن‌ادب دیاب نانز. دراد ار باخ‌تن‌ا قح، یربارب قحو تس‌ا دازا ناسنا کی نزی هک داد ناشن دیاب. تس‌ا اه یربارب ان و امتن‌وش‌خو اه ض‌ی‌عبت ندرب نیب زاو یدازا یوس هب تس‌ا یم‌اگ نزی کی ناو‌نع هب مدوخ زا نم تخان‌ش ی‌ت‌ک‌رح نی‌ا و درک دن‌هاوخ اف‌ی‌ا اه یربارب داج‌ی‌ا رد ی‌ش‌ق‌ن ناش‌ن نار‌هاوخ، نار‌دام، نار‌سمه اب ندش هارمه اب مک دن‌ادب نادرمد. بتارکومد و دازا ی‌ا ه‌عماج یوس هب تس‌ا ناسنا هک ی‌زور دیم‌ا هب مینک مادقا امض‌ی‌عبت زا یراع ی‌ا ه‌عماج ی‌ی‌اپ رب تهج رد یراکمه و یرایمه و ندش ل‌دمه اب می‌ی‌ایب ندش ماگمه ری‌سم نی‌ا رد مک ار ی‌ی‌ا مدازا نانز و نادرمدیم تس‌د زور ن‌ا ات. دن‌نک ی‌گدنز ربارب قوقح اب و مه رانک رد اه میراش‌فی‌م.

<http://www.inquisitr.com/556284/iranian-activists-topless-protest-targets-hijab-video/>

Linke bala, kesafat-kari haye hezbe Manssour Hekmat.

frahmand rokni

Hassan TABAR <

[net.hassantabar.www](http://www.net.hassantabar.net) <

[553article?php.spip/fr.sorbonne-paris.plm.www://:http](http://www.plm.sorbonne-paris.fr.php.spip) <

[180955191998950/TABAR-Hassan/pages/com.facebook.fr-fr://:http](http://www.facebook.com/TABAR-Hassan) <

[1996-paris-h-seg-e-h-dastg/581-info/com.soundcloud://:http](http://www.soundcloud.com/1996-paris-h-seg-e-h-dastg/581-info) <

t-hassan://:http <

گفتگو با حسن تبار به مناسبت انتشار کتاب جدیدش در فرانسه درباره تاریخ سنتورنگاهی به
تاریخ موسیقی ایران.....

https://www.youtube.com/watch?feature=player_embedded&v=oRTGeICMLNw

Hassan Fakhari

<http://www.ketabeshear.com/Tazeh/newpoems.htm>

هوشنگ کشاورز صدر
Farahmand Rokni

http://www.gooya.com/external/www.iranianoralhistory.de/cxy43/4662cs/8_mars.html

Armenian Symphony Band!!!

Matt Milani

Armenian music entertainment
.....(Symphony band)

http://www.youtube.com/watch_popup?v=quhlXqW_EA&feature=youtu.be
